اندیشه‌های عرفانی

پیر هرات

تألیف

علی اصغر بشیر



انتشارات اساطیر

۱۹۱



انتشارات اساطیر

اندیشه های عرفانی پیر هرات

تألیف علی اصغر بشیر

چاپ اول: ۱۳۷۴ هـ. ش

حروف‌چینی: نظری

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

ناشر: **اساطیر**: میدان فردوسی، اول ایرانشهر ساختمان ۱۰ تلفن: ۸۸۲۴۲۵۰ - ۳

فهرست

سخن ناشر

در سال ۱۳۵۵ هـ. ش کنگرهٔ بزرگداشت خواجه عبدالله انصاری در کابل برگزار شد، و به همین مناسبت کتب چندی از آثار پیر هرات و دربارهٔ او انتشار یافت. این آثار در آن زمان آن چنان که باید در ایران که وطن فرهنگی خواجه است منتشر نشد و حتی در خودِ افغانستان هم بعلت بروز بلایا و وقوع حوادث سیاسی، چنانکه شایسته بود توزیع نگردید و از آن پس هم دیگر امکان تجدید چاپ آنها فراهم نیامد.

اساطیر با رهنمود جناب استاد محمد روشن، که سپاسگزاری از ایشان را فرض عین می‌داند، متوجهٔ این مجموعه شد و تجدید چاپ آنها را، آن چنان که در خورِ پیر هرات باشد، با ویرایش تازه و رفع اغلاط و اشتباهات چاپی و در صورت لزوم افزودن توضیحات ضروری، وجههٔ همت خود قرار داد و اینک **اندیشه‌های عرفانی پیرهرات** را به خوانندگان ارجمند تقدیم می‌دارد.

اساطیر

بسم الله الرحمن الرحیم

پیشگفتار

تاریخ جهان - تاریخی که دربارهٔ آن گفته‌اند: آیینهٔ گذشته و مشعل آینده است - تاریخ جنگها و کشتارها و غارتگریها و جهان‌سوزیها و ویرانیها نیست، بلکه تاریخ تمدن و سرگذشت علم و ادب و اخلاق و هنر است و چنین تاریخ و سرگذشتی جز شرح حال و داستان زندگانی و اندیشه و کار انسانهای واقعی نیست.

انسانهایی که با چشم حقیقت‌بین به کاینات نگریسته‌اند و با اندیشهٔ تابناک و فهم درست به جست‌وجوی حقایق پرداخته‌اند.

انسانهایی که توسن سرکش احساسات و تمایلات نفسانی را به تازیانهٔ انصاف و از خودگذشتگی رام کرده‌اند.

انسانهایی که در سراسر دوران حیات خود با حق و خیر و جمال سر و کار داشته‌اند.

انسانهایی که رمز سعادت را به نیروی مجاهدت دریافته‌اند اما هرگزنخواسته‌اند که سعادت را به خود انحصار دهند، بلکه برای آشنا ساختن دیگران با رمز و راز خوشبختی از دل و جان کوشیده‌اند.

انسانهایی که از چار دیواری اوهام و خرافات، قدم بیرون نهاده و در دنیای حقایق سیر و سیاحت کرده و ارمغانها از این سفر روحانی برای دیگران آورده‌اند.

انسانهایی که مفهوم انسانیت را نیکو دریافته و با تلاش و کوشش

عنوان والای **انسان‌کامل** و یا دست کم **انسان پیشرو** را به دست آورده‌اند.

تمدن، ثمره و محصول فکر و کار چنین انسانهاست و تاریخ تمدن تاریخ زندگانی آنها.

و پیرهرات، خواجه عبدالله‌انصاری قدس‌سره، یکی از این گونه انسانهاست.

شخصیت و کارهای کم‌نظیر این انسان صاحبدل، مورد تجلیل و احترام معاصرانش و کسانی که بعد از وی آمده‌اند، واقع شده و دایرهٔ عظمت مقامش از محیط‌زادگاه و وطنش بسی فراتر گسترده شده است.

من مطالعهٔ شرح حال این فرزند ارجمند هرات را برای خود و همهٔ کسانی که دلبستهٔ افتخارات این سرزمین باستانی هستند لازم بلکه واجب می‌دانم و نوشتن داستان پرماجرای حیات و اوقات او و تحقیق در آراء و عقاید و تعلیمات او را واجبتر.

این عقیده نزد من پیوسته گرامی بوده است، به همین سبب از ۲۹ سال پیش با وجود گرفتاریهای زندگی و قلت بضاعت علمی تا آنجا که وسایل ناقص تحقیق و تتبّع اجازه می‌داد، به ادای این واجب در حدود توانایی خود اقدام نمودم و در بیست و پنج سال پیش موفق به تألیف کتابی به نام ***جست‌وجو در احوال و آثار پیر هرات*** شدم که خلاصهٔ بسیار ناقصی از آن در سال ۱۳۳۰ زیر عنوان ***حالات پیرهرات***، نخست در روزنامهٔ ***اتفاق اسلام*** و سپس به صورت جداگانه در مطبعهٔ اتفاق اسلام هرات چاپ شد. در سال ۱۳۳۲ مجلهٔ ***ژوندون*** چاپ خلاصهٔ مفصل‌تری از آن رازیر عنوان «زندگانی و مکتب پیرهرات» به طور مسلسل آغاز کرد که چند ماهی از سال ۱۳۳۳ را دربر گرفت. بعدها اطلاع یافتم که یکی از دانشمندان فرانسوی به نام سرژبورکوی که از راهبان دومینیکی است و در تحقیق علمی احوال و آثار پیرهرات رنج فراوان برده است، در نوشتن زندگینامهٔ پیرهرات حق‌مطلب را به صورتی ادا کرده است که بهتر از آن کمتر تصور

می‌شود، از آن رو به کلی از چاپ کتاب چه مختصر و چه مفصل منصرف شدم.

درین اواخر که دولت جمهوری افغانستان در صدد تشکیل مجلس بزرگداشت هزار مین سال تولد پیر هرات برآمد، عده‌ای از دوستان، خواستار تجدید طبع کتاب مزبور شدند و توصیه کردند که باطبع تمام کتاب موافقت نمایم. ولی چون قرار است که ترجمهٔ کاملتری از تألیف دانشمند فرانسوی که البته تحقیقات تازه‌تر و کاملتری را نسبت به گذشته خواهد داشت، توسط استاد دکتور روان فرهادی به مناسبت این مجلس بزرگداشت، تهیه و چاپ شود، اینجانب لازم ندانستم که قسمت شرح حال و تاریخ زندگانی پیر هرات، از کتاب ***جست‌وجو در احوال و آثار پیرهرات*** که مطالب آن با کتابی که قرار است ترجمه و طبع شود، تقریباً همانند خواهد بود، به چاپ برسد ولی برای اینکه فرمایش دوستان محترم را اطاعت کرده باشم و در عین حال به سهم خود در بزرگداشت آن بزرگمرد تاریخ شرکت نموده باشم، با استفاده از آن آثار پیرهرات که چند سال قبل به مناسبت نهصدمین سال وفات پیرهرات به چاپ رسیده و در هنگام تألیف کتاب به دسترس من نبود، مانند ***طبقات الصوفیه*** و ***صدمیدان*** که هر دو با کوشش عالمانهٔ پوهاند عبدالحی حبیبی در کمال دقت چاپ شده است و ***منازل السائرین*** چاپ قاهره که زحمت تصحیح و مقابلهٔ آن را دانشمند سابق‌الذکر فرانسوی متحمل شده است، فصلی از کتاب ***جست‌وجو در احوال وآ ثار پیرهرات*** راکه مربوط به اندیشه‌های صوفیانه و عارفانهٔ پیر هرات است، تجدید نظر نموده برای چاپ آماده ساختم و برای آن عنوان ***برخی از اندیشه‌های عرفانی پیرهرات*** را مناسب یافتم، امیدوارم که تا اندازه‌یی در باز نمودن و توضیح افکار و تعلیمات عرفانی پیرهرات برای کسانی که تاکنون درین زمینه مطالعاتی ندارند موفق شده باشم. ولی به هر حال از همهٔ خوانندگانی که مطالعهٔ این سطور

به قیمت وقت گرانبهای‌ایشان وافی نیست و آثار عربی و دری خواجه را به دقت خوانده‌اند، معذرت می‌خواهم و ضمناً آرزو دارم که هر سهو و اشتباهی را که در آن می‌بینند مورد انتقاد قرار دهند و از راهنمایی دریغ نفرمایند زیرا در این مطلب شکی نیست که برق حقیقت از تصادم افکار پدید می‌آید و من می‌خواهم که این اثر ناچیز نمونه‌ای از حقیقت نویسی و یا دست کم حقیقت‌خواهی باشد نه سرمایهٔ شهرت و نامجویی.

علی‌اصغر بشیر

۱

شیخ‌الاسلام

پیرهرات را در اکثر کتابهایی که نامی از وی در آنها آمده است، به لقب "شیخ‌الاسلام" یاد کرده‌اند و این لقب در همهٔ ادوار تاریخ اسلام به کسانی اطلاق شده است که در عصر خود سرآمد و مقدم دانشمندان علوم‌دینی بوده و ریاست روحانی مردم را برعهده داشته‌اند و مرجع حل و فصل قضایا و مباحث علمی به شمار می‌رفته‌اند.

ظاهراً این لقب را نخستین بار خلیفهٔ عباسی، المقتدی بالله ابوالقاسم عبدالله‌بن محمدبن‌عبدالله (۴۶۷-۴۸۷) در سال ۴۷۴ به او داده و از آن پس این لقب برای پیرهرات، عَلَم شده و رسمیت یافته است.

ابن‌رجب در ذیل *طبقات الحنابله* از قول عبدالقادر رهاوی نوشته است که در ماههای سال ۴۶۲ خلعتی از طرف القائم با مرالله برای شیخ رسیدو درماههای سال ۴۷۴ خلعتی فاخرازطرف‌المتقدی‌با خطاب و لقب شیخ‌الاسلام، شیخ‌الشیوخ، زین‌العلماء، ابواسماعیل عبدالله‌بن محمد الانصاری برای او و خلعتی دیگر برای پسرش عبدالهادی فرستاده شد.[۱]

پیرهرات، از آن سبب به لقب شیخ‌الاسلامی سزاوار شناخته شد که در همهٔ علوم دینی زمان خود از قبیل فقه و تفسیر و حدیث و حتی لغت و ادب، آیتی بود.

---

۱. ابن رجب، ج ۱ ص ۵۷.

چهار ساله بود که به دبیرستان رفت و نه ساله بود که از قاضی ابومنصور ازدی (متوفی در محرم سال ۴۱۰) و ابوالفضل محمدبن احمد جارودی (متوفی در ۲۳ شوال ۴۱۳) استماع حدیث کرده و به قول خودش از آنان املا می‌نوشت، و چهارده ساله بود که وی را به مجلس بنشاندند[۱]. و از آن پس عشق و علاقه‌ای که به تکمیل معلومات خویشتن داشت او را وادار کرد که در محضر سایر دانشمندان آن روز هرات راه یابد و از هر کدام چیزی بیاموزد و حافظهٔ نیرومندی که نصیبش شده بود، و خود در وصف آن گفته است: «حق سبحانه و تعالی مرا حفظی عطا داده بودکه هرچه در زیر قلم من بگذشتی مرا حفظ شدی»[۲]، وی را در رسیدن به مقصود، یاری کرد و توانست در هرات از خواجه یحیی‌بن‌عمارسجزی[۳] متوفی به سال ۴۲۲، شعیب‌پوشنجی[۴] متوفی به سال ۴۱۹، عبدالجبار جراحی[۵] متوفی به سال ۴۱۲، ابوعبدالله (یاعبدالله) بن الیمان[۶] متوفی به سال ۴۱۶، ابوطاهراحمد ضبی[۷] متوفی به سال ۴۱۹، ابویعقوب‌اسحق حافظ سرخسی معروف به قراب[۸] (۳۵۲-۴۲۹)، ابوعبدالله محمدبن‌علی‌بن‌حسین باشانی[۹] متوفی به سال ۴۱۴، ابونصرقبانی[۱۰]، ابوعبدالله محمدبن‌فضل‌طاقی[۱۱] متوفی به سال ۴۱۶ و ابواسمعیل‌احمدبن‌محمدبن‌حمزهٔ معروف به شیخ‌عمو متوفی به سال ۴۴۱[۱۲] یا ۴۴۴[۱۳] و ابوالفضل عمربن‌ابراهیم هروی فقیه[۱۴] و جز

۱. *مقامات*، ص ۵-۶.
۲. *مقامات*، ص ۷.
۳ و ۴. ابن رجب، ج ۱ ص ۵۰-۵۱.
۵. *زندگی خواجه‌عبدالله انصاری*، ص ۳۵.
۶. *مقصدالاقبال*، ص ۳۷.
۷. *زندگی خواجه*، ص ۴۷.
۸. مقالهٔ مرحوم قاری عبدالله‌ملک‌الشعراء در مجلهٔ *کابل*، سال ۳، شمارهٔ ۳ که از این شخص به قرات تعبیر شده است.
۹. *منازل السائرین*، ص ۵.
۱۰. *طبقات الصوفیه*، ص ۴۷۲.
۱۱. *مقامات*، ص ۱۴.
۱۲. *نفحات*، ص ۳۴۴.
۱۳. *مقصدالاقبال*، ص ۳۹.
۱۴. *زندگی خواجه*، ص ۴۷.

ایشان استماع حدیث کند. و ضمناً علم تفسیر و اصول تذکیر را نزد یحیی‌بن‌عمار آموخت[۱]. و نیز در نیشاپور از ابوسعید صیرفی[۲] متوفی در ۴۲۱ و ابونصر مفسر مقری[۳] متوفی به سال ۴۲۲ و ابوالحسن طرزی[۴] متوفی در سنهٔ ۴۲۲ و ابوالفتح ناصرقرشی مرغزی[۵] متوفی به سال ۴۴۴ و ابوعبدالله ابن‌باکویه[۶] متوفی به سال ۴۲۲، حدیث و فقه و تفسیر فرا گرفت. و در طوس و بسطام و شهرهای دیگر هم محضر محدثان و مفسران و فقها چون حسین‌بن‌محمدبن‌علی‌فرائضی[۷] و ابوالقاسم‌حمزةبن محمدبن عبدالله حسینی علوی[۸] را دریافت و خود درین علوم به پایهٔ استادی رسید و شاگردان فراوانی را تربیت کرد که هر یک در رشتهٔ مورد پسند خود، به حد کمال رسیده بود. بنابراین شیخ‌الاسلام شدنِ پیرهرات یک امر تصادفی یا سفارشی نبود، بلکه ادای حقّ به صاحب حقّ بود زیرا او احتیاط و دقتی راکه لازمهٔ نقل و روایت حدیث و خبر بود، نیز رعایت می‌کرد و در استماع و روایت حدیث تقوا و دیگر صفات راوی را نیز در نظر می‌گرفت، مثلاً وقتی که به نیشابور برای اخذ حدیث و دیدار دانشمندان آن شهر رفته بود، با اینکه صحبت قاضی ابوبکراحمدبن الحسن‌حیری، متوفی در رمضان ۴۲۱ را دریافت، با وصف اینکه قاضی موصوف احادیث بسیار با اسناد عالی روایت می‌کرد، چون بعضی از اصول معتقدات وی مورد پسند پیرهرات نبود، از نوشتن حدیث از قول او خودداری نمود[۹] و درین دقت و احتیاط آنقدر پیش رفت که سعدبن‌محمد الزنجانی دربارهٔ او گفت:

«خدا اسلام را به دو مرد حفظ می‌کند: یکی به اصفهان است و دیگری

---

۱. *مقامات*، ص ۹.
۲ و ۳ و ۴. ابن رجب ج ۱ ص ۵۱.
۵. *مقامات*، ص ۱۱؛ *زندگی خواجه‌عبدالله*، ص ۴۴.
۶. *نفحات*، ص ۳۳۸.
۷. *منازل السائرین*، ص ۵.
۸. ایضاً، ص ۶.
۹. *مقامات*، ص ۹؛ *نفحات*، ص ۳۳۴-۳۳۵.

به هرات و آنان عبارتند از عبدالرحمن‌بن‌منده و عبدالله انصاری»[۱].

پیرهرات در تفسیر قرآن نیز با همان دقت و احتیاط که به وی اختصاص داشت، از یکصد و هفت تفسیر استفاده می‌کرد[۲] و در مجالس تذکیر به بیان و شرح آنها می‌پرداخت[۳].

۱. ابن‌رجب، ج ۱، ص ۲۷.
۲ و ۳. ایضاً، ج ۱ ص ۵۸.

۲

در جهان تصوف

این مرد متقی که هم فقیه بود و هم محدث و هم مفسر، و می‌توانست در تفسیر یک آیه از قرآن کریم، چهارصد بیت از اشعار شاعران عصر جاهلیت را به شاهد یک لغت، انشاد کند[1] و بنابراین ادیبی بسیار توانا نیز بود، با درد و سوز خاصی آشنا بود، دردی دلپذیر و سوزی جان‌پرور. دردی که دردمند، درمان آن را نمی‌جوید و سوزی که سوخته را آسایش دل می‌افزاید.

اوهمواره در پی حل مسأله‌ای بود که راه‌حل آن رانه حکیم به یاری عقل دریافته است و نه فقیه به مدد نقل پیدا کرده است. مسأله‌ای که هر قدر برای یافتن پاسخ آن بیشتر تلاش به عمل آید، تحیر و سرگردانی آدمی زیادتر می‌شود و با این حال، همت انسان از تلاش و جست‌وجو باز نمی‌ماند و دم‌به‌دم بر کوشش و تپش خویشتن می‌افزاید و همهٔ دشواریها و سختیها را به جان و دل می‌پذیرد و عجب‌تر اینکه تعریف دقیق و روشنی هم ازین مسأله به دست نیست و آن را که خبر شد خبرش باز نیامد.

سراغ این درد و سوز و این مسأله و راهِ‌حل آن را باید از کسانی گرفت که در راه تصفیه و استکمال پویانند و از سفسطه و فلسفه و استدلال و قیل

---

۱. بن رجب، ج ۱، ص ۵۸-۵۹.

و قال قدمی آن سوتر نهاده‌اند و به جهانی دیگر راه یافته‌اند که آن را جهان تصوف و عرفان می‌نامند.

پیر هرات به چنین جهانی راه یافته بود و تا آنجا که از مطالعهٔ کتب مرجع برمی‌آید، وی مدتها پیشتر از آنکه در راه تحصیل علوم دینی از نوع فقه و حدیث و تفسیر قدم بگذارد وحتی پیش از آنکه از ادبیات و دانشهایی که مقدمهٔ تحصیل علوم والاتر است آگاهی یابد، از وجود چنین جهانی مطلع شده بود.

پدرش (ابومنصور محمدبن‌علی انصاری متوفی به سال ۴۳۰ در بلخ) خود، صوفی بود وسالها پیش از آنکه فرزندش به جهان آید، خدمت پیران طریقت را برعهده داشت و به رهبران این مسلک روحانی ارادت می‌ورزید[۱] و در آن هنگام که در هرات می‌زیست، هر روز جمعه فرزند خردسال خویش را نزد پیران اهل تصوف که در مسجد بودند، می‌برد تا همّتی درکار او کنند و به رسم تبرک دستی بر سر او بکشند[۲]، و پیداست که تکرار دایمی این عمل حس کنجکاوی طفل را برمی‌انگیخت تا بداند که این پشمینه‌پوشان با دیگران چه فرق دارند؟ و این کنجکاوی وقتی زیادتر می‌شد که می‌دید که پدرش او را نزد کاکاابوالقصر بُستی که هم از جملهٔ پیران به شمار می‌رفت و در همان مسجد می‌بود، نمی‌برد زیرا ابوالقصر بر روش ملامتیان می‌رفت و ابومنصور قُرّا بود[۳] که هیچ یک از آن دو باوصف صوفی بودن، شیوهٔ طرف مقابل را نمی‌پسندید.

---

۱. *طبقات الصوفیه*، ص ۵۲۶.

۲. *نفحات*، ص ۳۳۸-۳۳۹؛ *مقامات*، ص ۱۷.

۳. *مقامات*، ص ۱۷؛ *نفحات*، ص ۳۳۸-۳۳۹، و ناگفته نماند که در *نفحات* چاپ تهران از اینکه ابومنصورپسر خود را نزد کاکاابوالقصر می‌برده است یاد شده، ولی هم سیاق عبارت می‌رساند که در چاپ آن خطا رخ داده و به جای «نبردی»، «بردی» چاپ شده و هم کلیهٔ نسخ خطی و چاپی *نفحات* و نیز *مقامات* به خلاف آن است.

این کنجکاویهای طفل خردسال را پاسخها و احیاناً سخنان ابومنصور دربارهٔ تصوف و صوفیان و راه و رسم فرق متعدد آن اقناع می‌کرد و خود به خود او را به سوی تصوف می‌کشانید. بعدها نیز صحبت برخی از استادان پیرهرات که یا خود صوفی بودند و یا به تصوف گرایشی داشتند، محبت او را نسبت به تصوف و صوفیان جلب نمود تا اینکه سرانجام به طوری رهسپر وادی تصوف گردید که آوازهٔ تصوفش از شیخ‌الاسلامی و فقاهتش دورتر رفت و خود او در شمار بزرگترین صوفیانِ محیط و زمانِ خود درآمد واکنون مهمترین آثاری که از وی باز مانده است بیشتر دربارهٔ تصوف علمی وعملی است تا موضوعات دیگر.

یحیی‌عمار، شیخ‌عمو، ابوعبدالله طاقی و ابوعبدالله باشانی از جملهٔ استادان و مشایخ روایت پیرهرات بودند که ضمناً او را با مبادی تصوف آشنا ساختند، زیرا خود هم محدث بودند و هم صوفی. تاثیر زمان را هم در موضوع دلبستگی عمیق پیر هرات به راه و رسم صوفیان نمی‌توان نادیده گرفت.

قرن چهارم و پنجم هجری در تاریخ تصوف ازاین جهت باسه قرن پیشتر فرق دارد که دراین دو قرن گروهی ازبزرگان اهل فقه و حدیث و تفسیر به تصوف مایل شدند و به نوشتن کتابهایی در مبادی و مسائل این مسلک پرداختند و در ضمن نوشته‌های خود کوشیدند تا سوءتفاهماتی را که بین اهل ظاهر نسبت به صوفیان و در میان صوفیان نسبت به متشرعه پیدا شده بود، با استناد به قرآن و حدیث رفع نمایند.

در قرن چهارم، تصوف در کشور ما گسترش فراوان یافت و در قرن پنجم به اوج ترقی خود رسید.

آنچه یک صوفی باید بداند تحت نظم و ترتیب و تصنیف درآمد، و خانقاهها و مراکز خاص عرفانی با آداب و مراسمی قابل توجه برای پذیرایی آیندگان و روندگان، که همه یا اکثَر آنان سالک مسلک تصوف

بودند، آماده شده بود و پیران تصوف به مجلس گفتن و عوام‌الناس را با آداب و مسائل اخلاقی (که چاشنی عرفان هم به آن می‌زدند) آشناساختن، بیش از هر وقت دیگر می‌پرداختند.

دراین عصر، گذشته از فرمانروایان که یا به اقتضای سیاست و یا از روی عقیدت، در احترام مشایخ تصوف می‌کوشیدند، حکما و اهل استدلال هم سعی می‌کردند که با اهل خانقاه رابطهٔ نزدیک داشته باشند چنانکه مردی مانند ابن‌سینا سه شبانه‌روز با ابوسعیدابوالخیر در خلوت سخن گفت واز آن پس اعتراف کرد که «هرچه من می‌دانم او می‌بیند» و طرف مقابلش نیز می‌گفت «هر چه ما می‌بینیم او می‌داند»[1].

شاعران و نویسندگان بسیاری نیز درین عصر به تصوف متمایل شدند و بر اثر این تمایل شعر دری در تصوف یا تصوف در شعر دری راه یافت و گروهی از پیران طریقت افکار خود را به زبان شعر در میان مردم انتشار دادند وحتی بعضی از ایشان به نوشتن کتابهای مهمی به نثر دری پرداختند که از آن جمله آثار هجویری و غزالیها (حجةالاسلام غزالی و برادرش احمدغزالی) در خوریادآوری است و آثار پیرهرات نیز از جملهٔ همان کوششها به شمار می‌رود.

۱. *اسرارالتوحید*، ص ۱۵۹.

۳

تصوف چیست؟

مفهوم تصوف را از سه نگاه می‌توان بررسی کرد:

۱. از نگاه اهل لغت.

۲. از نظر عرفا و متصوفه.

۳. از روی تحقیقات فضلا و محققان شرق و غرب در قرون گذشته و حال از روی آثار گذشته.

اما این کار ارزشمند را بارها اهل ذوق و تحقیق انجام داده‌اند و تکرار آن در این مختصر جز تحصیل حاصل فایده‌ای نخواهد داشت.

کسانی که جویای آگاهی درین باره می‌باشند بهتر است که به کتب و رسایلی که محققان معاصر نوشته‌اند، مانند ***افکار شاعر*** و ***نقد بیدل*** هر دو تألیف مرحوم استاد سلجوقی، ***ارزش میراث صوفیه*** از دکتور عبدالحسین زرین‌کوب، ***استوار رازدار*** از مرحوم کیوان قزوینی، ***غزالی‌نامه*** از استاد جلال همایی، ***بحث در احوال حافظ*** از مرحوم دکتور قاسم غنی، ***مقدمهٔ نفحات‌الانس*** از آقای مهدی توحیدی‌پور، ***تاریخ ادبیات*** از دکتور ذبیح‌الله صفا و دورهٔ جدید مجلهٔ ***کاوه***، مقالهٔ مرحوم سید حسن تقی‌زاده دربارهٔ تصوف، مراجعه کنند و اگر اطلاعات بیشتر می‌خواهند مطالعهٔ کتابهایی از قبیل ***التعرف لمذهب اهل التصوف*** تألیف ابوبکر بخاری کلابادی و ***اللمع*** تصنیف ابونصر سراج طوسی و ***کشف‌المحجوب*** اثر

دلپذیر علی‌ابن‌عثمان هجویری و ***تذکرةالاولیا*** از فریدالدین عطّار و رسالهٔ **قشیریه** از امام قشیری و ***طبقات الصوفیه*** از ابوعبدالرحمن سُلَمی و ***طبقات الصوفیه*** از پیر هرات و ***نفحات‌الانس*** تألیف عبدالرحمن جامی و ***اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید*** از محمدبن‌منورمیهنی و **فیه‌مافیه** از مولانا جلال‌الدین بلخی و دیگر کتب صوفیه که مبادی و مسائل تصوف به شرح و بسط در آنها یاد شده است، می‌تواند سودمند واقع شود.

در این وجیزه سعی می‌شود که نظر پیرهرات دربارهٔ هر موضوع مورد بحث قرار گیرد و نقل و بررسی گردد و از آن جمله در اینجا تعریف تصوف را از زبان پیرهرات می‌آوریم:

پیرهرات، تصوف را از مقولهٔ عِلم وعبارت از راز خدایی می‌داند و صوفی را، نه در حکم محرم راز، بلکه به منزلهٔ پاسبان راز می‌شمارد و کنجکاوی دربارهٔ حقیقت این راز را خارج از وظیفه می‌خواند:

«این عِلم سرّالله است واین قوم صاحب اسرار، پاسبان را با راز ملوک چه کار؟ اصل این کار، یافت است نه دریافت، به انکارْ او شتافت، کش نیافت و او کش یافت آفتاب دولت بود که برو تافت، نه به کوشش‌یابی و طلب بلکه به حرمت یابی و ادب، سؤال سائل از انکار است ور این کار، ار او از این کار بوی دارد او را با سؤال چه کار»[1].

گویی می‌خواهد بفهماند که دفتر صوفی کتاب و حرف نیست و تصوف یک امر ذوقی و وجدانی است که به پرسش و کوشش نمی‌توان بر حقیقت آن دست یافت، تنها حرمت داری و حفظ آداب است که در پرتو آن سالک می‌تواند به این مقام برسد و سؤال کردن از حقیقت تصوف

---

۱. *طبقات*، ص ۳۷۱؛ *کشف‌الاسرار*، ج ۱، ص ۵۵۱: «این علم سرحق است و این مردان صاحب اسرار...»

مخالف حرمت‌داری و منافی حفظ آداب و نشان انکار است.

ابومحمد جریری گفته است: «تصوف به صلح نیا بند، آن را به جنگ بستانند نه به صلح»[1].

پیرهرات بر این سخن بدین گونه تبصره کرده است: «تصوف به طلب و صلح نیاوند کی آن قهر است، آن تیر است چون برق از نور اعظم که از بالایْ درآید تا به کی اندازند، آنک طالب آن است، آن از او گریزان است و آنک اهل آن است ارچه گریزان است، آن بروی شتابان است»[2].

از دقت در عبارات فوق چنین برمی‌آید که تصوف در نظر پیرهرات، امری است موکول به عنایت الهی و قابلیت ذاتی سالک که به هرکس خواستند عطا می‌کنند اگرچه خود او در جست‌وجوی آن برنیامده باشد.

توضیحی که پیرهرات دربارهٔ عبارتی از محمدبن‌علی قصاب، که از جنید نقل شده است می‌دهد، نیز در همین معنی است جنید گفته است: «از وی (قصاب) پرسیدم که تصوف چیست؟ گفت ندانم، لکن خلق کریم یظهره‌الکریم فی‌زمان کریم‌من رجل‌کریم بین قوم کرام»[3].

و توضیح پیرهرات بدین قرار است:

«سخن ظریف و نیکوست، اول گفت ندانم، پس گفت: لیکن خلق است کریم، ظاهر می‌کند آن را کریم، در زمان کریم از مرد کریم میان قوم کریمان. و الله تعالی داند که آن خلق چیست ... الحق إذاصافی عَبْداً إرْتَضٰاهُ بِخالِصته وَ عَدَهُ مِن خٰاصَته القی الیه کلمة کریمة من لِسان کریمٍ فی وقت کریمٍ علی مکان کریمٍ بَینَ قَوْم کِرام.

الکلمة الکریمه: سخن به نیاز بپرورده و پس به ناز بشسته در حضرت بیاراسته، و آنگه تازه به دست بی‌خودی از حق فرا ستده و به قمع گوش

---

۱. *نفحات*، ص ۴۰.
۲. *طبقات*، ص ۲۹۴.
۳. *طبقات*، ص ۱۸۲.

آسوده، بر دل تشنه بگذرانیده و به جان فرا ازل نگران رسانیده، سخن از دوستی و از دوست نشان و تشنه را شراب و خسته را درمان، شنیدن آسان و ازو رستن نتوان.

دُخولِکَ من بابِ الهَویٰ إن اَردْتَه   یَسیرٌ وَلکنِ الخروجُ شدیدٌ

من لسان کریم، از زبان، چه زبان؟ از حق ترجمان و برنامهٔ صحبت عنوان، نه گوینده در آن است و نه زبان، سخن همه به گوش شنوند و آن به جان.

فی‌وقت کریم، در چه زمان؟ در زمان که جز از حق یاد نیست در آن و گذشتهٔ عمر خجل است از نیکویی آن وعمر جهانیان از آرزوگریان.

علی مکان کریم، جایی که نه دل پراگنده و نه زبان خواهنده و نه مستمع بازنگرنده.

بین قوم‌کرام، نزدیک محقق‌گویان و مستمع‌سوزان و ناظری‌پرسان»[۱].

پیرهرات، برای رفع توهم کسانی که تصوف را عبارت از ترک دنیا دانسته‌اند، توضیح می‌کند که آن زهد است و تصوف غیر از زهد است: «تصوف نه (از) دنیا دست بداشتن است کی آن بهرهٔ زاهدان است، تصوف با دنیاتهاون است، صوفیان خوش که اگر ملک دنیا دارد از آن تو ازوی دریغ نداری و چون دادی آن را قیمت ننهی، و اندوه بر آن نخوری و اندوه نکنی وگر همهٔ دنیا یک لقمه کنی و در دهان درویشی نهی نه اسراف باشد کی اسراف آن باشد کی در نشایستِ الله تعالی به کار بری و بدهی، الله تعالی از دست تو چندان ترک دنیا نخواست کی از دل تو ترک دوستی آن خواسته»[۲].

بالاخره چون هر کاری را آغاز و انجامی است و نتیجه‌ای نیز باید

---

۱. *طبقات*، ص ۱۸۲-۱۸۳؛ *نفحات*، ص ۸۲.

۲. *طبقات*، ص ۱۲۳-۱۲۴؛ و نیز دیده شود *نفحات*، ص ۷۰-۷۱.

داشته باشد تا عبث و بیهوده تلقی نگردد، تصوف نیز مشمول همین قاعده است، ابتدا و انتها و نتیجهٔ آن را پیرهرات بدین گونه بیان می‌کند:

«آغاز تصوف، فنا یعنی از خودی خود رستن است و انجام آن وفا یعنی دوست رامیان بستن؛ و فایده وثمرهٔ آن بقا یعنی به حق پیوستن است»[1].

---

۱. رسالهٔ *دل و جان*، ص ۲. این عبارت در تفسیر *کشف‌الاسرار* بدون اشاره به آغاز و انجام و فائدهٔ تصوف بدین گونه آمده است: «وفا عهد دوستی را میان دربستن است و فنا از خودی خود برستن است و بقا به حقیقت حق پیوستن است» (۱/۵۹ و ۶۰).

۴

صوفی

در تعریف صوفی نیز مانند تصوف، هرکسی چیزی گفته است. در لغت: صوفی عبارت از کسی است که در وصف عنوانی او لفظ صوف (پشم)آمده باشد مثل پشم‌باف، پشم‌فروش، پشمینه‌پوش و جز اینها، البته این معنی بر اساس قاعدهٔ لغت است در مورد آمدن یای نسبت به آخر لفظی که دارای معنی لغوی است مانند جوهری یعنی گوهرفروش یا گوهرساز و گرنه در کتب لغت به این معنی برای صوفی تصریح نشده است زیرا صوفی و هر کلمهٔ دیگر که یای نسبت دارد دارای عنوان مستقل لغوی نیست بلکه خود لفظ «صوف» عنوان دارد[1].

وجوه اشتقاقی از طرف ادبا و محققان برای لفظ صوفی ذکر شده است که بحث در آنها از حوصلهٔ این مختصر بیرون است و خوانندگان بهتر است که به کتابهای سابق‌الذکر مراجعه کنند.

خود صوفیان نیز هر یک این کلمه را بر حسب ذوق و سلیقهٔ خویش تعریفی کرده‌اند که با گفتهٔ دیگری متفاوت است.

مثلاً حصری گفته است: «صوفی آن بود که هستی او را نیستی نباشد و نیستی وی را هستی نه. یعنی آنچه بیابد مرآن را هرگز گم نکند و آنچه گم

---

۱. *استوار*، ص ۱۸-۱۹.

کند مرآن را هرگز نیابد»[1].

یا ابوسعید ابوالخیر گفته است: «صوفی آن است که آنچه حقّ کند او بپسندد تا هرچه او کند حقّ بپسندد»[2].

یاهجویری که بین صوفی و متصوف فرقی قائل شده و صنف سومی به نام «مستصوف» نیز بر آن دو افزوده و مشخصات هر یک از این سه صنف را بدین گونه بیان کرده است: «صوفی آن بُوَد که از خود فانی بود و به حقّ باقی، از قبضهٔ طبایع رسته و به حقیقتِ حقایق پیوسته. و متصوف آن که به مجاهدت این درجه را همی طلبد و اندر طلب خود را بر معاملت ایشان درست همی کند. و مستصوف آن که از برای مال و منال وجاه و حظ* دنیا خود را مانند ایشان کرده بود» .

اما پیرهرات، با ذکر علایم و مشخصاتی برای صوفیان راهی را به سوی شناخت صوفی و درک مفهوم این کلمه باز می‌کند.

از ابوالحسن علی‌بن‌سهل اصفهانی که از اقران جنید بود، حکایت کرده‌اند که از او پرسیده شد: آیا روز بلیٰ را به یاد داری؟ در پاسخ گفته بود: چطور به یاد ندارم گویی که دیروز بود.

پیرهرات بر این گفتهٔ علی‌بن‌سهل انتقادی لطیف دارد که در ضمن آن تا اندازه‌ایی به مشخصات صوفیان بنابر سلیقهٔ پیرهرات می‌توان پی برد، بدین قرار:

«در این نقص است، صوفی را دِی و فردا چه بُوَد؟ آن روز را هنوز شب نیامد، صوفی در آن روز است، صوفی در وقت است، اوابن‌الوقت و اوابن‌الازل است، تو از پدرزادی و عارف از وقت، تو در خانه نشستی و عارف در وقت، تو در مرکب سواری و وی بروقت، تو بندهٔ وقتی و عارف

---

۱. *نفحات*، ص ۲۳۲.

۲. *اسرارالتوحید*، ص ۲۴۳.

*. در اصل: حفظ

۳. *کشف‌المحجوب*، ص ۲۴.

اشمندهٔ وقت، وقت جام اوست و او اشمندهٔ وقت، عارف وصوفی را دی و فردا نبود، او به وقت قایم است و بر وقت موقوف است، صوفی را با وقت دیگر چه کار؟ صوفی چه بود؟ صاحب وقت، صوفی در ازل خود بشنیده وطن صوفی وقت او آیذ و نسبت او موجود او آیذ و صورت او حـال او آیذ»[1].

و این همان صفت خاص صوفی است که مولانا جلال‌الدین بلخی در **مثنوی معنوی** از آن یاد می‌کند که:

صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق　　　نیست فردا گفتن از شرط طریق[2]

و هجویری از قول ابوسعید خراز، نقل می‌کند که: «وقت عزیز خود را جز به عزیزترین چیزها مشغول مکن وعزیزترین چیزهای بنده شغل باشد بین‌الماضی و المستقبل»[3].

و خود پیرهرات در توضیح وقت می‌گوید: «وقت آن است که جز حق درو نگنجد، مردان در آن وقت سه‌اند: وقت یکی سبک است چون برق، و وقت یکی پاینده است و وقت یکی غالب است، آنچه چون برق است غاسِل است شوینده، و آنچه پاینده شاغل است مشغول دارنده و آنـچه غالب است قاتل است گشنده»[4].

علامت دیگری که پیرهرات برای صوفی تعیین کرده است این است که در میان یاران خود را مالک چیزی نمی‌شمارند جز به ضرورت ظاهر: «نه ادب است در میان صوفیان که گویی اِزار من یا نـعلین مـن، از آداب ایشان است که خود را در میان یاران مالک چیزی نبینند مگر به ضرورت ظاهر»[5].

علامت دیگر بنابر قول پیرهرات آن است که صوفیان حق صحبت را

---

۱. *طبقات*، ص ۲۳۵-۲۳۶.
۲. مثنوی، دفتر ۲.
۳. *کشف‌المحجوب*، ص ۴۳۰.
۴. *صدمیدان*، ص ۱۹۶.
۵. *نفحات*، ص ۱۰۹.

بارهنمایی به کار نیک و نهی از کار ناشایسته ادا می‌نمایند و نمی‌گذارند که دوستشان از راه منحرف گردد.

ابوالحسن مزین گفته بود: «روزی که در میان صوفیان نقار نبود آن روز به خیر ندارند»[1].

ظاهر این عبارت می‌رساند که صوفیان با یکدیگر ستیز و پرخاش می‌کنند و روزی که میان ایشان جنگ و پرخاش نباشد آن روز را عاری از خیر می‌شمارند.

اما پیرهرات با توضیحی که دربارهٔ گفتهٔ مزین داده است، اشتباهی را که از استنباط ظاهری گفتهٔ وی پدید می‌آید، بدین گونه تصحیح کرده است:

«نقار نه جنگْ‌گری را گویند، نقار آن است که با یکدیگر گویند که کن و مکن، یعنی به آنچه موافق طریقت ایشان باشد امر کنند و از هرچه موافق آن نباشد نهی کنند تا از عهدهٔ حق صحبت بیرون آمده باشند»[2].

نشان دیگری که پیرهرات برای صوفی بیان کرده است، این است که صوفی از هرکس بیشتر خدمت می‌کند اما کار و خدمت را به طمع مزد و مکافات انجام نمی‌دهد و مقصودش عالیتر از دریافت پاداش است:

«صوفی بی‌خدمت نبود، اما تصوف نه خدمتی است، صوفیان خدمت نه بگذارند بلکه از همهٔ خلق زیادت آرند، اما آنچه کنند برو نشمارند یعنی عوض و مزد و مکافات به آن طلب نکنند و مایهٔ ایشان چیزی دیگر است در باطن، ورنه در ظاهر به تلبیس گذرانند و به باطن در جهان دیگر زیند»[3].

صفات و حالات وکارهایی که وصف آنها یکایک درین مختصر می‌آید، همه‌ازاموری است‌که صوفی با آنها سر و کار دارد و برای شناخت

---

۱ و ۲. *نفحات*، ص ۷۵.

۳. *نفحات*، ص ۴۲.

صوفی باید همه را به دقت بررسی کرد. اما با اندکی دقت در عبارت ذیل که پیرهرات گفته است می‌توان کوتاهترین راهها را برای تشخیص صوفی واقعی یافت:

«همه خلق می‌گویند: یکی - و از هزار درمی‌آویزند، و این قوم می‌گویند: یکی - و از نشان خود می‌گریزند»[1].

۱. نفحات، ص ۵۳.



بیداری

در تعریف تصوف گفته شد که پیرهرات آن را امری موکول به عنایت‌الهی می‌داند، کسی که مشمول این عنایت واقع می‌شود با یک نوع انقلاب درونی سر وکار پیدا می‌کند که ابتدا از دیدن یک امر فوق‌العاده یا شنیدن یک حرف بی‌سابقه سرچشمه می‌گیرد. در این وقت از خواب غفلت بیدار می‌شود و به خود می‌آید ومتوجه می‌گردد که در وجودش نقصهاست، لاجرم در طلب کمال برمی‌آید و از خط سیر عادی قدم در راه تازه‌ای می‌گذارد که امیدوار است او را به سرحد کمال برساند.

در زندگی بسیاری از بزرگان صوفیه، که به طور مثال بشرحافی و ابراهیم ادهم و فضیل بن‌عیاض را می‌توان نام برد، چنین انقلاب حالتی پیدا شده بود، به نقص خویشتن پی بردند و در صدد پیمودن راه کمال برآمدند و به تصفیهٔ باطن پرداختند تا آنکه به منزل مقصود راه یافتند.

علمای اخلاق چنین حالتی را تنبّه وجدان نامیده‌اند و برآنند که آدمی بعد از آنکه وجدانش متنبه گردید، اگر ارادهٔ خود را برای تربیت نفس خود به کار بیندازد وبکوشد تا از آنچه مایهٔ نقص است بکاهد، در نتیجه هر روزش از روز دیگر بهتر و یک قدم به کمال نزدیک‌تر می‌شود، اما در صورتی که با وصف پیدایش چنین حالتی بی‌اعتنایی پیشه کند، اگرچه برای اولین بار ممکن است وجدانش متألم شود ولی با تکرار این

بی‌اعتناییها، به مرور زمان حالتی براو عارض می‌گردد که‌از هیچ‌گونه طعن و ملامت ظاهری و باطنی متأثر نمی‌شود و به‌قول عرفا قلبش سیاه می‌گردد.

پیرهرات، ازاین انقلاب درونی یاتنبّه‌وجدان‌که آدمی‌رابه‌پیمودن راه کمال وامی‌دارد به "بیداری" تعبیرکرده‌است و بیداری‌را بر سه نوع دانسته است:

۱. حالتی که بر اثر آن انسان به نعمتهای خداوند که شامل حال وی شده است متذکر می‌گردد و به ناتوانی خویش از شمردن آنها وآگاهی بر اندازهٔ آنها معترف می‌شود و درمی‌یابد که از ادای سپاس در برابر آن عاجز است واز عهدهٔ حق آن نمی‌تواند برآید. این حالت در پرتو نور عقل و جستن برق حقشناسی و سپاسگزاری و پند گرفتن از روزگار کسانی که در معرض بلا و امتحان قرار دارند، پیدا می‌شود.

۲. حالتی‌که‌انسان‌را به‌گناهانی که‌از وی صادرشده‌است متنبه می‌سازد و او را به‌تدارک و جبران‌کارهای‌زشتی‌که ازوی سرزده‌است وامی‌دارد. این حالت‌براثر بزرگداشت‌حق وخودشناسی وایمان‌به‌کیفراعمال‌پیدا می‌شود.

۳. حالتی که آدمی را به شناخت افزایش وکاهش در زمانه و تشخیص اندک و بسیار و زشت وزیبا می‌رساند و او را به اختیار خیر و اجتناب از شر وادار می‌سازد. این حالت بر اثر شنیدن دانستنیها و پذیرفتن دعوت کسانی که به حق می‌خوانند و به خدمت وحرمت‌داری سفارش می‌کنند و صحبت و معاشرت بانیکان وصالحان پیدا می‌شود[1].

پیرهرات نیاز دل و پاکی قوت یعنی غذای حلال وکوتاهی آرزو و دوام فکر و سحرخیزی و بدگمانی به خویشتن و بریدن علایق از ماسوی الله را، علاوه بر آنچه گذشت نیز از جملهٔ عوامل مهم برای رسیدن به مرحلهٔ بیداری می‌شمارد[2].

---

۱. *منازل السائرین*، ص ۸-۹.
۲. *صدمیدان*، ص ۲۹-۳۰.

۶

توبه

آدمی بعداز آنکه حالت بیداری را در خود احساس کرد و بـه نـقص خود پی برد، در صدد اصلاح نقیصه‌ها برمی‌آید واین کـار وقـتی تـحقق می‌یابد که از گناه و هر کاری که از نگاه شرع و عـقل زشت و نـاپسند و نارواست کناره‌جویی کند وتصمیم‌بگیرد که بار دیگر پیرامون گناه نگردد. در این هنگام او "تائب" خواهد بود وعمل وی را "توبه" می‌نامند.

پیرهرات دربارهٔ توبه سخنانی بس شیوا و مؤثر دارد و توبه را مـیدان اول از صدمیدانِ طریقت قرارداده و در تعریف و فایدهٔ آن گفته است:

«توبه، بازگشتن است به خدای، قوله تعالی: تو بوالی الله تَوْبَةًنَصوحا[1]. بدان که: علم، زندگانی است و حکمت، آینه و خرسندی، حصار و امید، شفیع و ذکر، دارو و توبه، تریاق. توبه، نشان راه است و سالاربار و کلید گنج و شفیع وصال و میانجی بزرگ و شرط قبول و سر همهٔ شادی»[2].

به عقیدهٔ پیرهرات، توبه هنگامی صـحیح مـی‌شود کـه گـناه شـناخته شــود[3]. از نــظر پــیرهرات، شــرایـط تـوبه سـه چیز است: پشـیمانی و عذرخواهی و بریدن[4]: پشیمانی دردل، عذر بر زبـان و بـریدن از بـدی و

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ ۶۶، آیت ۸

۲. *صدمیدان*، ص ۶.

۳. ترجمهٔ *منازل‌السائرین*، باب توبه.

۴. *منازل‌السائرین*، ص ۱۰.

بدان[1]. و حقیقت توبه سه چیز است: بزرگ شمردن گناه، متهم داشتن توبه و پوزش خواستن از بندگان خدای[2].

چنین به نظر می‌رسد که مقصود وی ازین تقسیم، آن است که گناه را (خواه کوچک و خواه بزرگ) از آن رو که سرکشی در مقابل قانون فطرت و نافرمانی از اوامر پروردگار است، نباید به دیدهٔ حقارت نگریست و روا نیست که بی‌اهمیت تلقی شود، بلکه باید همواره متذکر آن بود و نیز با همان نگاهی که به کارهای قابل اتهام می‌نگرند، باید توبه را دید یعنی چون نفس آدمی به ارتکاب گناه مایل است و هر لحظه بیم آن می‌رود که توبه را بشکنند، نباید به تحقق توبه کاملاً اطمینان داشته باشد و هم از آن رو که اکثر گناهان به تجاوز بر حقوق بندگان خدای منجر می‌شود بر تائب لازم است که از کسانی که مورد ضرر و خسارت مادی یا معنوی از طرف او شده‌اند دلجویی کند و به جبران حقوق آنان بپردازد.

احتمال فوق را تقسیمی که پیرهرات از اقسام توبه کرده است تأیید می‌کند:

«اقسام توبه سه است: توبه مطیع و توبهٔ عاصی و توبهٔ عارف.

توبهٔ مطیع از بسیار دیدن طاعت، و توبهٔ عاصی از اندک دیدن معصیت و توبهٔ عارف از نسیان منت.

و بسیار دیدن طاعت را سه نشان است: یکی خود را به کردار خود ناجی دیدن، دیگر مقصد آن را به چشم خواری نگریستن، سیم عیب کردار خود باز ناجستن.

و اندک دیدن معصیت را سه نشان است: یکی خود را مستحق آمرزش دیدن، دیگر بر اضرار آرام گرفتن، سیم با بدان الفت داشتن.

و نسیان منت را سه نشان است: چشم احتقار از خود برگرفتن و حال

---

۱. صدمیدان، ص ۶.

۲. منازل السائرین، ص ۱۰.

خود را قیمت نهادن و از شادی آشنایی فرو استادن»[1].

پیرهرات کمال توبه را در سه چیز می‌داند، نخست در منتهی شدن توبه به توبه از هرچیز جز حق است، دیگر به دیدن (دریافتن) علت چنین توبه‌ای، وسوم به توبه کردن از دیدن همین علت[2].

و آشکار است که رسیدن به این مقام، به کسانی اختصاص داردکه مقامات ومنازل سلوک را طی کرده و از دشواریها و موانع طریق گذشته‌اند به عبارت دیگر این چنین توبه مخصوص است به عارفان آگاه.

۱. *صدمیدان*، ص ۷-۸.

۲. *منازل السائرین*، ص ۱۱.



پیر و مرشد

کسی که در صدد رفع نقایص روحی خود برمی‌آید و در راه کمال قدم می‌گذارد و از خود به سوی حق سفر می‌کند، در اصطلاح صوفیان، سالک یا راهرو یا مرد راه نامیده می‌شود و از سفر روحانی او به «سلوک» یا «طریقت» تعبیر می‌کنند.

سلوک، بدون رهبری و ارشاد کسی که خود این راه را پیموده و منازل و مراحل آن را یکایک طی کرده و دیده و از مشکلات و موانع راه به خوبی آگاه شده باشد، نه تنها سودمند نیست بلکه بیم خطر نیز دارد زیرا در هر منزل با موانع ودشواریهایی روبه‌رو می‌شودکه جز با هدایت رهبری آگاه نمی‌توان به رفع موانع و حل دشواریها پرداخت و بنابر آن بعید نیست که سالک از راه منحرف گردد واز سر منزل مقصود بسیار دور افتد.

چنین رهبری را پیر و مرشد و دلیل و گاهی قطب و ولی می‌نامند سالک، باید بعد از توبه و پیش از هر چیز و هر کار، دست توسل به دامن مرشدی زده به او دست ارادت بدهد و پیروی و اطاعت او را به جان و دل عهده‌دار شود و اشارات و اوامر او را بی‌دریغ به کار بندد تا در پرتو همّت و نظر پیر به مقامی که وصول بدان را آرزو دارد برسد.

پیرهرات علاوه بر اینکه وجود پیر را برای راهنمایی سالک لازم می‌داند و می‌گوید:

«فلاح نباشدمرید را که ذلّ استاد و پیر نکشیده باشد و قفای وی نخورده باشد و "لعنک الله" استاد نشنیده باشد و "یرحمک‌الله" بر نداشته وی را به درد و ناکامی زنده نکرده باشد خود درست باشد زعیر لایفلح که استاد و پیر درمی‌باید لابد، که مرد بی‌پدر چنان سند ره و لایفلح نبود کی بی‌استاد و پیر»[1].

محبت پیران و دیدار ایشان را نیز از عوامل ترقی روحی می‌شمارد وبه شاگردان مکتب خویش توصیه می‌نماید که:

«دیدار پیران از فرایض این قوم است که از دیدار پیران آن یابند که به هیچ چیز نیابند»[2] و «مهینه نسبت این طایفه دیدار پیران است و صحبت با ایشان»[3] و «پیشین مرتبه که این قوم را گویند، آن است که گویند فلان پیر را دیده و بافلان شیخ صحبت کرده»[4]. «از هر پیری سخنی یادگیرید واگر نتوانید نام ایشان را یاد دارید که به آن بهره یابید»[5].

و در حرمت داری پیران بسیار تأکید می‌کند:

«پیشین نشان در این کار آن است که سخن مشایخ شنوی خوش آید و به دل به ایشان گرایی و انکار نیاری. و هرگاه از دوستان خود یکی را با تو نماید، تو را قبول نیفتد و حقیر آید بتر باشد از هرگناه که آن بترباشد که بکنی، زیرا که آن دلیل محرومی وحجاب باشد نعوذبالله من الخذ لان؛ و اگر در نظر غلط افتد و وی نه آن باشد که تو را به وی قبول افتاد، تو را زیان ندارد که قصد توبه آن راست بوده باشد»[6].

و دربارهٔ ابراهیم بن‌شیبان القرمیسینی می‌گوید:

«آن ولایت نه از فقه یافته بود که از پیر و صحبت وی یافته بود»[7].

---

۱. *طبقات*، ص ۴۶۵-۴۶۶؛ *نفحات*، ص ۲۴۹.
۲. *نفحات*، ص ۱۱۵-۱۱۶.
۳. *طبقات*، ص ۲۴۹.
۴. *مقامات*، ص ۱۲.
۵. *نفحات*، ص ۳۰.
۶. *نفحات*، ص ۳۰ و نیز *طبقات*، ص ۶.
۷. *طبقات*، ص ۴۰۴.

و باز در همین معنی می‌گوید:

«دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست بشود آن را در نتوان یافت، آن همیشه نبود. عرفان همیشه بود دیدار ایشان نبود وفائت آن را تدارک نبود و در نتوان یافت»[1].

و خود او این وصایا را عملی کرده و بسی از پیران را خدمت کرده و برای دیدار عده‌ای از پیران رنج سفر را بر راحت حضر پذیرفته که بی‌مناسبت نیست اگر در اینجا نام تنی چند از پیران او و مشایخی را که دیدار کرده است یاد کنیم.

۱. مقامات، ص ۱۲؛ نفحات، ص ۳۳۶.



پیران پیرهرات

در منابعی که به شرح حال پیرهرات پرداخته‌اند، نام عدهٔ کثیری از صوفیان وعرفا ذکر شده است که دربارهٔ‌تنی چند از ایشان خود او تصریح کرده است که آنان پیر و مرشد او بوده‌اند وعدهٔ دیگری را هم یاد کرده است که به صحبت ایشان رسیده بود ولی از آنان به عنوان پیر خویش یاد نکرده است. بنابر آن در سطور آینده، این هر دو دسته را به تفریق عنوانِ «پیران وی» و «پیرانی که وی با ایشان ملاقات کرده است» نام می‌بریم:

الف) کسانی که خود او آنان را صریحاً پیر خویشتن خوانده است:

۱. ابومنصور محمدبن علی‌انصاری، پدر پیرهرات که در سال ۴۳۰ در بلخ وفات یافته واز مریدان شریف حمزهٔ عقیلی و ابوالمظفر حبال بن‌احمدترمذّی بوده است، پیرهرات دربارهٔ او گفته است:

«من هفتاد و اند سال علم آموختم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد، اول آن همه از پدر خود آموختم، لیکن قُرّا بود صادق و بجدو متقی و باورع که کسی آن چنان نتوانستی بود و نتوانستی ورزید که وی»[1]. و در صفحهٔ ۱۸ یاد شد که وی هر روز جمعه فرزند را نزد پیران اهل تصوف، که در مسجد بودند، می‌برد تا بر سر او دست بکشند.

---

۱. *نفحات*، ص ۳۳۹؛ *مقامات*، ص ۱۸؛ *خزینةالاصفیا*، ج ۲، ص ۲۲۷.

۲. ابوعاصم، که ظاهراً هروی بوده و از نام و شرح حال او اطلاعی به دست نیامد، پیرهرات دربارهٔ وی گفته است: «ابوعاصم پیر و خویشاوند من است، من در کودکی به وی شدمی»[1].

پیرهرات، از همسر این شخص به عنوان «خاتون وی که عجوزی بود محتشم وخداوند ولایت»[2] یاد کرده است.

۳. ابوالحسن علی‌بن جعفر، یاعلی بن‌احمد خرقانی معروف به شیخ خرقان و ابوالحسن خرقانی متوفی در شب سه‌شنبه ۱۰ محرم ۴۲۵ از بزرگان عرفا که پیرهرات دربارهٔ وی گفته است: «مشایخ من در حدیث و علم شرع بسیارند اما پیر من در این کار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ‌ابوالحسن خرقانی است رحمه‌الله تعالی، اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی»[3].

ابتدای ملاقات پیر هرات باخرقانی وقتی بود که عزیمت سفر حج داشت و تا ری رفت اما چون به علت تاخت وتاز ترکان سلجوقی و احتمال برخورد شدید آنان با سپاهیان مسعودغزنوی، راهها قابل عبور و مرور نبود، پیرهرات از ری بازگشت و در همین بازگشتن بود که به صحبت خرقانی رسید و پرسشها و پاسخها بین آن دو رخ داد.

این ملاقات ظاهراً در سال ۴۲۴ صورت گرفته است[4].

۴. ابوعبدالله محمدبن فضل‌بن‌محمدطاقی سجستانی معروف به خواجه طاق یا خواجه طاقی که نامش در ردیف مشایخ روایت پیرهرات

---

۱ و ۲. *مقامات*، ص ۳؛ *نفحات*، ص ۳۳۲؛ قابل یادآوری است که در *دمیةالقصر* با خرزی از دانشمندی به نام شیخ‌الافاضل ابوعاصم حسین‌بن‌محمدبن فضیلی هروی یاد شده که ابن‌رجب به نقل از آن کتاب رفتن وی را به اتفاق باخرزی به مجلس پیرهرات و ستودن هردو، وی را ذکر کرده است، ذیل *طبقات الحنابله*، ج ۱ ص ۶۵-۶۶.

۳. *نفحات*، ص ۳۳۶.

۴. *نفحات*، ص ۳۳۶ و نیز رجوع شود به *زندگی خواجه*، ص ۵۸-۶۳.

آمده و شخصی صاحب فراست و با کرامت بوده و گویند در آخر عمر نابینا شده وپیرهرات نیز وی را نابینا دیده بود.

پیرهرات دربارهٔ وی گفته است: «وی پیر من است و استاد من در اعتقادِ حنبلیان، که اگر من او را ندیدمی اعتقاد حنبلیان ندانستمی»[1].

این عارف مشهور در هرات زندگی می‌کرد و هم‌اکنون نیز آرامگاهش در بیرون دروازه خوش آن شهر، زیارتگاهی مشهور است، و چون در هرات می‌زیسته پیداست که پیر هرات قبل از آنکه به صحبت خرقانی برسد، خدمت او را دریافته است ولی با وصف اینکه او را بر بسیاری از پیران که دیده است ترجیح می‌دهد، از اینکه در عبارت ذیل: «ازین مشایخ که من دیده‌ام سه تن مِه بودند: خرقانی و طاقی - و هر دو جاسوس القلوب بودند - و ابوالحسن بشری»[2]، نام خرقانی را بر نام طاقی مقدم یاد کرده است، از روی این می‌شاید گفت که تأثیر خرقانی بر او بیشتر از طاقی بوده باشد.

۵. ابوالحسن بشری سجزی که او نیز مانند ابوعبدالله طاقی از مردم سیستان بود، و از شاگردان ابوعبدالله خفیف به شمار می‌رفته و به صحبت بسیاری از مشایخ عرفا رسیده بود و پیرهرات گذشته از اینکه صریحاً وی را از پیران خود خوانده است، و بجز خرقانی و طاقی از دیگران مهتر دانسته است، به ثقه بودن وی در روایات و صوفی بودن او و دیدنش مشایخ را «چنانکه می‌بایست دید وسخن و سماع از ایشان باز دانست» نیز تصریح کرده است[3].

۶. ابونصر قبانی، از شاگردان و مریدان ابوعمرو آکاف و ابوعمر و نجید که سفرهای بسیار کرده و به صحبت بسیاری از مشایخ رسیده بود و

---

۱. نفحات، ص ۳۳۷.
۲. ایضاً، ص ۳۳۸.
۳. ایضاً، ص ۳۳۸.

پیرهرات دربارهٔ او گفته است: «بونصر قبانی پیرمن آیذ، شیخ بوعبدالله بانیک دیده بود و بوعمرواکاف به اردن. و وی جنید دیده بود و حدیث داشت و من بر وی حدیث خوانده‌ام»[۱].

۷. ابواسماعیل احمدبن محمدبن حمزه معروف به شیخ عمو یا عمویه از بزرگترین عرفای هرات و مشهور به شحنهٔ مشایخ خراسان که در اندرون شهر هرات خانقاهی داشت که صوفیان در آن منزل می‌کردند[۲] و در گازرگاه نیز مسجد جامع و رباطی متصل به یکدیگر ساخته بود[۳] وی بسیار سفر کرده بود و صحبت عدهٔ کثیری از مشایخ را دریافته بود و در حدیث اسناد عالی داشت و صائم‌الدهر بود[۴].

پیرهرات بیست سال خدمت خانقاه وی را بر عهده داشت و پاک کردن حبوب مطبخ خانقاه مذکور را وظیفهٔ خود قرار داده بود[۵].

پیرهرات به استفاده‌های معنوی ازصحبت شیخ عمو مکرر اشاره کرده و از آن جمله گفته است: «پیر فرشاد من است یعنی آداب و رسوم صوفیان از وی آموخته‌ام و عمو مرید من بود با مریدی من وی را، و من همکاسهٔ وی بودمی و چون وی نبودی من بر جای وی بودمی و چون به سفر بودی نامه‌ها همه به من فرستادی»[۶].

۸. ابونصراحمدحاجی از شاگردان حصری و ابوالحسین طزری که پیرهرات حکایاتی مربوط به حصری[۷] و ابوالحسین طزری[۸] از وی شنیده و نقل کرده است و نیز گفته است: شیخ احمد حاجی از پیران من است[۹].

۱. *طبقات الصوفیه*، ص ۴۷۲. استاد حبیبی بر آن است که صحیح این نام ابوبکر نصر قبانی است در دو جای دیگر از *طبقات*، ابوبکر قبانی ثبت شده است.

۲. *مقصدالاقبال*، ص ۳۹.

۳. *روضات الجنات*، ج ۲، ص ۵۰.

۴. *مقصدالاقبال*، ص ۳۹.

۵. ایضاً صفحهٔ مذکور.

۶. *مقامات*، ص ۲۵؛ *نفحات*، ص ۳۴۴.

۷. *نفحات*، ص ۳۴۲.

۸. *طبقات*، ص ۵۱۶؛ در *نفحات*، چاپ تهران نام ابوالحسین طزری به ابوالحسن طرزی تحریف یافته است (ص ۳۴۲).

۹. *نفحات*، ص ۳۴۲؛ *مقامات*، ص ۲۲.

۹. ابوعلی زرگر از شاگردان ابوالعباس قصاب آملی که شاید همان ابوعلی حسین‌بن‌احمدبن‌محمدبن اسحق صایغ مرورودی صوفی حافظ باشد که پیر هرات در امالی خود حدیثی را که از وی دربارهٔ ضیافت شنیده بود، روایت کرده است[1]. نیز دربارهٔ او گفته است: «ابوعلی زرگر از پیران من است و از پیران مهین، صوفی بود»[2].

۱۰. ابوعلی بوته‌گر که نام وی معلوم نیست، پیرهرات دربارهٔ او گفته است: «وی نیز از پیران من است، مرد جواد بود وشیخ حصری را دیده بود و از وی حکایت کردی»[3].

۱۱. اسمعیل دباس جیرفتی که ظاهراً از شاگردان و مریدان ابوعبدالرحمن سُلَمی بوده است[4] پیرهرات دربارهٔ وی گفته است: «اسمعیل دباس از پیران من است، پیر روشن بود و محدث، شیخ مؤمن شیرازی را دیده بود و از وی حکایت می‌کرد»[5].

۱۲. ابوحفص محمدکورتی (یا محمدبن‌ابی‌حفص‌کورتی که در **نفحات** و **مقامات** به صورت محمدابوحفص کورتی نام برده شده است) که پیر هرات دربارهٔ وی گفته است: «بزرگ بوده است، خداوندوقت عظیم و از پیران من است»[6].

۱۳. ابوالقاسم بشربن ابی سلمه محمدبن عبدالله بن عبیدالله خطیب صوفی سیاح ابیو ردی[7] معروف به ابوالقاسم‌بوسلمهٔ با وردی از اصحاب ابوعبدالله رودباری که پیرهرات وی را از پیران خود شمرده[8] و در چند

---

۱. *طبقات*، ص ۵۰۵.
۲. *مقامات*، ص ۲۳؛ *نفحات*، ص ۳۴۲.
۳. *نفحات*، ص ۳۴۳.
۴. *طبقات*، ص ۱۲-۱۳.
۵. *نفحات*، ص ۳۴۳؛ *مقامات*، ص ۲۴.
۶. *نفحات*، ص ۳۴۳؛ *مقامات*، ص ۲۵.
۷. *طبقات*، ص ۱۶۰.
۸. *مقامات*، ص ۲۲، اسم این شخص در *نفحات*، گاهی ابوالقاسم ابوسلمه و گاهی ابوسلمه آمده است (ص ۳۴۲ و ص ۲۶۵) و همین اختلاف، سبب شده است که پوهاندحبیبی نیز در حاشیهٔ صفحهٔ ۴۲۵ *طبقات* برای وی‌دوکنیت قائل شوددر حالی که ممکن است که در بعضی از نسخ *نفحات* اسم ابوالقاسم ←

موضع از *طبقات الصوفیه* سخنانی را از قول او آورده است.
سال وفاتش معلوم نیست ولی در سال ۴۱۴ زنده بوده زیرا پیر هرات در رجب سال مذکور اور ا دیده و شعری از ابوالحسین نوری را که او از ابوعلی مغازلی‌اصم در اهواز شنیده بوده از وی روایت کرده است[۱].

به طوری که قبلاً گفته شد این چندتن که نامشان آمد کسانی هستند که پیرهرات صریحاً ایشان را پیر خود خوانده است، و اینک می‌پردازیم به اسامی کسانی که وی آنان را دیده و به استفاده‌های معنوی از مجلس و محضرشان تصریح نموده وحتی گاهی در ستایش برخی از ایشان با همان لحن سخن گفته است که مریداز پیر خود یاد می‌کند بدون اینکه صریحاً او را پیر خویشتن معرفی کند:

۱. ابوعبدالله محمدبن‌عبدالله‌بن‌عبیدالله شیرازی معروف به باکو یا باکویه یا ابن‌باکو یا ابن‌باکویه[۲]، از معروفترین مشایخ اهل عرفان و از مریدان و شاگردان ابوعبدالله خفیف وابوالقاسم قشیری و ابوسعید ابی‌الخیر که مدتی در نیشابور خانقاه ابوعبدالرحمن سُلمی را سرپرستی می‌کرد[۳] و سپس به نهاوند رفت و در اواخر عمر به موطن خود شیراز رفت و در بیرون آن شهر در دامنهٔ کوهی که خانقاه او بود به حال انزوا می‌زیست و در همانجا به سال ۴۲۲ درگذشت و در آن محل مدفون شد که امروز به نام باباکوهی در خارج شهر شیراز مشهور و زیارتگاه است[۴].

← قبل از ابوسلمه ساقط شده باشد و اضافت نام پسر به نام پدر بدون ذکر کلمهٔ ابن در متون قدیمی بسیار دیده می‌شود.

۱. *طبقات*، ص ۱۶۰.

۲. باکویه یا باکونام جد اعلای او بوده وشهرت او به ابن‌باکویه به همین مناسبت است ولی بعدها به کثرت استعمال کلمهٔ «ابن» از اول این کنیه حذف شده و به باکویهٔ تنها مشهور شده (*حواشی شدالازار*، ص ۳۸۱).

۳. *اسرارالتوحید*، ص ۱۷۰.

۴. تاریخچهٔ ادبیات نفیسی (*سالنامهٔ پارس* ۱۳۱۱).

پیرهرات مدت زیادی صحبت او را دریافته است به دلیل اینکه دربارهٔ او می‌گوید: «وی پیشوای این کار بود، سفرهای نیکوکرده بود و مشایخ جهان همه دیده و حکایات بسیار داشت از ایشان، من خود ازو به انتخاب سی هزار حکایت نوشته‌ام و سی‌هزار حدیث»[۱].

و پیداست که نوشتن این همه حکایت و حدیث وقت و مدت زیادی را ایجاب می‌کند.

و نیز گفته است: «وی ملک بود بهانه تصوف و از همهٔ علوم با نصیب، و وی مرا تعظیم می‌داشت که کس را نمی‌داشت...»[۲].

۲. خواجهٔ امام یحیی‌بن‌عمارسجستانی که نامش در جملهٔ استادان پیرهرات آمد وشکی نیست که وی از نخستین مربیان پیر هرات بوده چون از کسانی است که ابوعبدالله خفیف را دیده بود،[۳] در صوفی بودنش تردیدی نیست و بنابراین شمردنش در جملهٔ پیران پیرهرات بیجا نخواهد بود بخصوص که پیرهرات گفته است: «هم در دبیرستان بودم که در مدح خواجه امام یحیی عمار قصیده‌ای گفتم به نیم روز هفتاد و دو بیت و در آن بیان اعتقاد کرده‌ام»[۴].

۳. ابوجعفر محمد قصاب دامغانی از شاگردان شیخ ابوالعباس قصاب که پیرهرات وی را در دامغان ملاقات کرده[۵] و صحبت اورا برای کسانی‌که در طریقت تازه کار بوده‌اند از صحبت خرقانی نافع‌تر دانسته است[۶].

۴. خواجه یوسف‌بن‌محمدبن‌سمعان‌چشتی از سادات چشت و پدر

---

۱. *مقامات*، ص ۱۶؛ نفحات ص ۳۳۸، در یک نسخهٔ خطی از *نفحات* متعلق به استادمرحوم اقبال آشتیانی سه هزار حدیث آمده است. (*حاشیهٔ شدالازار*، ص ۵۶۰).

۲. *مقامات*، ص ۱۶؛ *نفحات*، ص ۳۳۸.
۳. *نفحات*، ص ۳۳۵.

۴. *مقامات*، ص ۶.

۵. *طبقات*، ص ۹؛ در *مقامات* (ص ۱۵) و *طبقات* (۳۰۹) محمدقصاب آملی آمده است.

۶. *مقامات*، ص ۱۶؛ *طبقات* ص ۳۰۹.

خواجه قطب‌الدین مودودچشتی که جامی [دربارهٔ وی] گفته است: «در آن وقت که شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری الهروی قدس‌الله‌تعالی سره به مزار چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده است و بعد از معاودت در مجالس و محافل استحسان وی می‌کرد»[1].

مؤلف *خزینةالاصفیا* نیز در ضمن احوال خواجه یوسف مذکور گفته است: «خانهٔیی برای اعتکاف از وقف خود زیرزمین بنا کرده و تا دوازده سال در آنجا بماند و خواجه عبدالله انصاری رحمةالله علیه نیز در آنجا به ملازمت رسیدی»[2].

ولادت خواجه یوسف چشتی در سال ۳۷۵ و وفاتش در سوم رجب ۴۵۹ واقع شده است[3].

۵. شیخ ابوسعید فضل‌الله‌بن‌ابی‌الخیرمیهنی‌خاورانی از بزرگان عرفا، متولد در میهنه به تاریخ غرهٔ محرم ۳۵۷ و متوفی در چهارم شعبان ۴۴۰، که پیرهرات صحبت او را دوبار (ظاهراً در نیشابور) درک کرده و در این باره گفته است:

«من دوبار به بوسعید بوالخیر بوده‌ام و وی دستار خود از سرفروگرفته وگلیم مصری خود فرا من داده و شلغم جوشیده در دهان من نهاده، چون به نزدیک وی شدم برای من بر پای‌خاست تمام، و وی مرا تعظیم داشت که اندک کسی را داشتی، لکن مرا با وی نقاری از بهر اعتقاد است و دیگر در طریقت نه طریق مشایخ ورزیدی»[4].

وگرچه در *اسرارالتوحید* آمده است که: «شیخ الاسلام عبدالله گفت: ... هرچه بر زبان من می‌رود اکنون همه از آن یک نیمه شلغم بوسعید است که به دست خویش در دهان من نهاده است و از برکهٔ نظر و دست شیخ

---

۱. *نفحات*، ص ۳۲۶.
۲. *خزینةالاصفیا*، ص ۲۴۷-۲۴۸.
۳. ایضاً، ص ۲۴۸.
۴. *مقامات*، ص ۲۷-۲۸.

است»[1]. ولی با توجه به قسمت اخیر گفتهٔ پیر هرات در عبارت بالاتر بایدارتباط مرید و مرادی وی را با شیخ ابوسعید به قید احتیاط پذیرفت.

۶. ابواسمعیل یا اسمعیل[2] بن‌ابوالقاسم ابراهیم‌بن‌محمدبن‌محمویهٔ نصرآبادی پسربزرگ شیخ‌ابوالقاسم نصرآبادی که پیرهرات دربارهٔ وی گفته است: «از وی حدیث دارم و حکایت از پدر وی»[3].

و نیز در ضمن احوال پدر وی (شیخ ابوالقاسم) این عبارت را که پدر وی گفته بوده از او روایت کرده است: «اذابدالک شیءٍ من بوادی‌الحق فلا تلتفت معها الی جنةولاالی نارو لاتخطر هما ببالک و اذا رجعت عن تلک الحال فعظم ما عظم‌الله عزوجل»[4].

۷. پیرمحمد کشور که شخصی تائب و مرتاض بوده و مخصوصاً به روزهٔ وصال بسیار علاقه‌مند بوده و هر یک از وصالهائ او چندین روز دوام داشته است، پیرهرات گفته است: «وقتی در وصال بود و من با وی بودم تا به چهل روز، مرا گفتند که وی آن را هشتاد روز تمام کرد وگفتند که صد روز، والله اعلم. مرا گفته بود که اگر برین بپایی در شرق و غرب چون تو نبود»[5].

۸. محمد شگرف که از مشایخ ملامتیان بوده و پیرهرات او را پیری باشکوه شمرده[6] و حکایت یکی از لشکریان ناصرالدین سبکتگین را که کرامتی از او در هرات ظاهر شده بود از وی شنیده وبیان کرده است[7].

۹. عباس فقیر هروی از مریدان ابوالعباس نسائی و ابوالعباس نهاوندی و ابوالحسین سالبه. پیزهرات به ملاقات با وی تصریح کرده است و

---

۱. *اسرارالتوحید*، ص ۱۹۰.

۲. نام او در کتابها گاهی ابواسمعیل وگاهی اسمعیل ضبط شده است.

۳. *نفحات*، ص ۳۴۳.

۴. *طبقات*، ص ۴۴۳.

۵. *نفحات*، ص ۳۴۵.

۶. *نفحات*، ص ۳۴۵.

۷. *طبقات*، ص ۳۵۷-۳۵۸.

حکایات و کلماتی ازوی نقل نموده است[۱].

۱۰. ابوسعد محبوری که در بعضی از نسخ ابوسعد مجنون ضبط شده و از شرح حال او اطلاعی به دست نیست جز اینکه ابونصر ترشیزی را دیده ومطلبی را دربارهٔ مسالهٔ مرید و مراد از او روایت کرده است[۲].

۱۱. ابونصرترشیزی ازمریدان ابوالعباس سهروردی که پیر هرات یک مطلب را مستقیماً و یک مطلب را به واسطهٔ پیر خود ابوالحسن بشری و مطلب دیگر را به واسطهٔ ابوسعد محبوری مذکور در فوق از او نقل کرده است[۳] و از احوال او اطلاعی به دست نیست.

۱۲. ابوبکر داشگر که از احوال وی نیز اطلاعی به دست نیست جز اینکه به صحبت بومعشر معروف رسیده و پیرهرات دو موضوع را که در ضمن ملاقات از وی شنیده بوده، نقل کرده است[۴].

۱۳. ابوحاتم رازی که از شرح حال او نیز اطلاعی موجود نیست و پیرهرات، سخنی از گفته‌های شبلی را که از او شنیده بود، روایت کرده و خود نیز توضیحی بر آن افزوده است[۵].

۱۴. حسین گواشانی ازمریدان ابوعثمان مغربی که نامش در **نفحات** ابوالحسین ضبط شده و پیرهرات سخنی را دربارهٔ روز وفات مغربی از وی استماع وروایت نموده است[۶].

۱۵. ابونصراحمدبن ابی نصر کوفانی هروی خادم شیخ عمو[۷] و مرید وشاگرد ابونصر سراج[۸]، که به صحبت عده‌ای از بزرگان عرفا رسیده بود.

---

۱. *طبقات*، ص ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۹۵، ۳۸۳، ۵۲۷،۴۸۷-۵۳۰.

۲. *طبقات*، ص ۹۴.

۳. *طبقات*، ص ۱۱۸ و ۳۰۴.

۴. *طبقات*، ص ۹۰ و ۱۱۹.

۵. ایضاً، ص ۵۳۳.

۶. *طبقات*، ص ۲۰۰ - ۲۰۱؛ *نفحات*، ص ۸۸

۷. *نفحات*، ص ۳۴۴.

۸. حاشیهٔ پوهاند حبیبی بر *طبقات الصوفیه*، ص ۵۲۲.

پیرهرات مکرر به سخنانی که از او شنیده است، استشهاد کرده[۱] و چنین برمی‌آید که وی به ابومنصور پدر پیرهرات ارادت داشته است[۲]. سال وفاتش معلوم نیست ولی آرامگاهش در قریهٔ کوفان هرات موجود است[۳].

۱۶. ابوالحسن خبازی معلم که به صحبت ابوعلی دقاق رسیده بود و پیرهرات نکته‌ای را که از او شنیده است بازگفته است[۴].

۱۷. علی شریفی متوفی در محرم ۴۳۶ در هرات که در جوار قبر یحیی‌بن عمار دفن شده و پیش از آن در نیشابور بوده است، پیر هرات از او نیز حکایتی شنیده و نقل کرده است[۵].

۱۸. قاضی ابراهیم باخرزی که شرح حالش به دست نیامد و پیر هرات از او نکته‌ای را که شنیده بوده نقل کرده است[۶].

۱۹. ابوعلی گازر از شاگردان ابوالعباس قصاب که پیرهرات یک سخن از وی نقل کرده است[۷].

۲۰. ابوعلی خطیب که پیرهرات در *طبقات*[۸] به دیدار با او تصریح کرده است و در **مقامات** نام او را بعد از نام ابوعلی بوته‌گر و قبل از نام ابونصر قبانی که هر دو از پیران او بوده‌اند بدین ترتیب آورده است: «و شیخ بوعلی خطیب از بوعبدالله بوذهل حکایت از عتبهٔ غسال به بغداد وی شبلی را هم دیده بود وخدمت کرده»[۹]. و از اینجا احتمال میرود که وی نیز از پیران پیرهرات باشد.

---

۱. دیده شود *نفحات*، ص ۲۸۷؛ *طبقات*، ص ۵۲۲ و ۵۳۶.

۲. *مقامات*، ص ۱۸.

۳. *مقصدالاقبال*، ص ۴۴.

۴. *طبقات*، ص ۵۴۱.

۵. ایضاً، ص ۹۲.

۶. *مقامات*، ص ۲۷.

۷. *نفحات*، ص ۲۸۷.

۸. *طبقات*، ص ۱۱۳ (بعلی «= بوعلی» خطیب مرا گفت).

۹. *مقامات*، ص ۲۳.

بجز این کسان که نامشان یاد شد عدهٔ دیگری از مشایخ عرفا یا ملامتیان بوده‌اند که پیرهرات در روزگار کودکی یا زمان جوانی ایشان را دیده و برخی از ایشان در مجلسهایی که در نباذان تشکیل می‌شده با او معاشر بوده‌اند و نیز عدهٔ دیگری هستند که در آثار پیرهرات نامشان به نظر نرسید اما دیگران ایشان را از پیران وی شمرده‌اند که در اینجا فهرست‌وار از آنان یاد می‌شود:

۱. عبدالله مِهین از مردم گواشانچهٔ هرات که مدفن وی نیز در گواشانچه است و اصیل‌الدین واعظ اورا از پیران پیر هرات شمرده است[۱].

۲. عبدالله کهین که وی نیز از گواشانچه بوده و مدفون در همان دیه است، او را نیز اصیل الدین واعظ از مشایخ طریقت پیر هرات دانسته است[۲].

۳. ابوحفص غاوردانی که مردی بیزار از تکلف بوده و با هیأتی نژند و درویشانه زندگی می‌کرده است و پیرهرات دربارهٔ وی گفته: «اگر بوحفص به غاوردان زنده بودی شما جامهٔ خود را از وی درکشیدی و در وی ننگریستی و من وی را سید و بزرگ می‌دیدم باکرامت ظاهر و فراستی عظیم»[۳].

ابوحفص از رفقای نباذان پیرهرات بوده[۴] که شصت و دو تن بوده‌اند و آرامگاهش اکنون در قلعهٔ غاوردان هرات موجود است.

۴. ابوعطای نباذانی که پیرهرات او را در نباذان دیده و دربارهٔ وی گفته است: «مردی بزرگ بود وتذکیر کردی و در درویشی سخن گفتی»[۵].

۵. ابوبشر یا بشر گواشانی که ازجملهٔ شصت و دو تن مشایخی بود که در نباذان جمع شده بودند و پیرهرات چهل و اند روز با ایشان به سر برده

---

۱ و ۲. *مقصد الاقبال*، ص ۴۳.
۳. *نفحات*، ص ۳۴۱.
۴. ایضاً صفحه مذکور؛ *مقامات*، ص ۲۱.
۵. *مقامات*، ص ۲۴.

وسخن گفته و دربارهٔ آنان گفته است: «همه خداوندان ولایت و کرامت و فراست بودند»[1].

و در مجلس املاء اسحق حافظ نیز او را دیده و سخنی از وی شنیده بود»[2].

۶. احمد مرجانه از همان رفقایِ نباذان پیرهرات که جز همین نام از وی اطلاعی به دست نیست[3].

۷. احمد کاهدستانی که او نیز از همان رفقای نباذان بوده است[4].

۸. ابونصر سوهانگر که از همان رفقا و صاحب فراستی عظیم بوده است[5].

۹. احمد چشتی که پیرهرات دربارهٔ او گفته است: «من هیچ کس ندیده‌ام قوی‌تر در طریق ملامت و تمامتر از احمد چشتیِ و چشتیان همه جنان بودند از خلق بی‌باک و در باطن سادات جهان»[6].

۱۰. اسماعیل چشتی برادر کوچکتر احمد چشتی که پیرهرات او را به نیکی یاد کرده است[7].

۱۱. ابوعلی کیال.

۱۲. احمد نصر.

۱۳. ابوسعید مالینی.

و این سه تن را پیرهرات در خردسالی دیده بوده و دربارهٔ ابوعلی گفته است: «وی بزرگ بوده، شیخ سیستان است، طریق ملامت داشته. وی را به کرامات ستایش نتوان کرد که خود مِه از کرامات بود، وی و شیخ احمدنصر و شیخ بوسعید مالینی هر سه در صفهٔ سرای صوفیان بوده‌اند و

---

۱. *نفحات*، ص ۳۴۱.
۲. ایضاً، ص ۳۴۲.
۳. ایضاً، ص ۳۴۱.
۴. ایضاً، صفحه مذکور.
۵. ایضاً، صفحه مذکور.
۶. ایضاً، ص ۳۴۰.
۷. *مقامات*، ص ۲۰.

من آنجا حاضر»[۱].

۱۴. ابومنصور گازرکه پیرهرات او را درویشی بشکوه دانسته و مه از عمو خوانده است[۲].

۱۵. ابوسعید معلم که پیرهرات دربارهٔ وی گفته است: «پیر روشن بود و نیکودل و صادق و مرقع سپید پوشیدی»[۳].

۱۶. کاکاابوالقصر بستی که اگر چه پدر پیرهرات او را در خردی نزد کاکاابوالقصر نمی‌برده ولی خود وی ابوالقصر را مردی بزرگ دانسته است[۴].

۱۷. شیخ ابوالحسن تیشه‌ساز.

۱۸. شیخ ابومحمد برادر ابوالحسن مذکور.

این دو تن از خادمان و مریدان کاکاابوالقصر و پیران روشن بوده‌اند و به قول پیرهرات هر دو حکایت از وی کردند[۵].

۱۹. کاکا مسعود گازرگاهی مرید شیخ عمو.

۲۰. شیخ ابوالحسن عرفه شاگرد ابوالحسین سالبه. این دو تن را پیرهرات در خانقاه شیخ عمو ملاقات کرده بود[۶].

۲۱ و ۲۲. کاکااحمد سنبل وبرادرش محمد خورجه که پیرهرات از ایشان به بسیار نیکی یاد کرده است[۷].

در این هیچ تردیدنیست که بجز این پنجاه‌وپنج تن که‌نامشان یاد شد پیر هرات با بسیاری از پیران صوفیه و ملامتیه و جز ایشان دیدارکرده و از هر یک سخنی یا سخنانی شنیده که بدون شک در تکوین شخصیت عرفانی

۱. *نفحات*، ص ۳۴۲.
۲. ایضاً، ص ۳۴۳.
۳. ایضاً، صفحهٔ مذکور.
۴. *نفحات*، ص ۳۳۸-۳۳۹.
۵. ایضاً، ص ۳۳۹.
۶. *مقامات*، ص ۲۶.
۷. *مقامات*، ص ۱۸.

او بی‌اثر نبوده، و البته نباید فراموش کرد که در میان مشایخ حدیث که پیرهرات از آنان استماع حدیث کرده است هم یک عده صوفی بوده‌اند و به هرحال این همه اهمیت که پیرهرات به یاد کرد وبزرگداشتِ پیران مذکور داده است نمایندهٔ توجه فراوان او به اهمیتِ وجودِ پیر در جهانِ تصوف می‌تواند باشد.

و اینک بهتر است که به مبحث دیگر بپردازیم.

۹

توشهٔ راه

همان طور که هر مسافر، در طی سفر خویش، از برداشتن تـوشهٔ راه ناگزیر است، راهرو طریقت که می‌خواهد به رهنمایی پیر سفر روحانی خود را آغاز کند، باید توشه‌ای با خود داشته باشد.

پیرهرات که هم خود این راه را با رهنمایی پیران متعدد طی کرده و هم دُر مقام رهنمایی بسی از مسافران روحانی را راه نموده است، توشه‌ای را که برای این سفر لازم است، منحصر در چهار چیز دانسته است: عـلم، ذکر، ورع و یقین. واین اصل سخن اوست در این باب:

«همهٔ عمر به سر نشود ازین چهار چیز که تو خود در سفری رَوی فرا منزل، هر کـه ازیـن چـهار چـیز مـجرد است ضـایع است بـی‌عصمت و حفظ‌الله تعالی: علم کی رایض‌تو بود، کـه تـو را راست و نـرم مـی‌کند، و یادی که مونس تو بود تا در تنهایی وحشت نگیرد، و ورعی که باز دارندهٔ تو بود تا به هر نشایست ننگری، و یقین و وجد که مرکب تو بود تا با پس نمانی و در هرچه بی، به زندگانی بی، نه به کراهت»[1].

پیرهرات در جای دیگر نیز از این امور چهارگانه که در حُکـم تـوشهٔ سالک است به‌تفصیل سخن می‌راندولی درآنجا ورع را بریاد مقدم می‌داند

---

۱. *طبقات*، ص ۱۰۹؛ *نفحات*، ص ۶۳.

و به جای یقین و وجد، تنها از وجد نام می‌برد[۱]. گفتار وی چنین است:

«سالک این راه را چهار چیز باید تا سلوک این طریق را شاید: اول علم، دوم ورع، سوم یاد حضرت، چهارم وجد... علم را استاد باید، ورع را بیم باید، یادحضرت را خلوت باید، وجد را انقطاع باید.

«مردبی‌علم راه‌را از پس‌می‌رود، بی‌ورع‌ازمایهٔ خویش‌می‌خورد، بی‌یاد اوبه‌راه دشمن‌می‌رود، بی‌وجدبی‌زندگانی‌می‌زید... سر همهٔ‌علمها آن است که شریعت تو آبادان بُوَدویاداو بر دل‌و زبان‌بُوَد و مهر و مؤانست و صحبت تو با درویشان بُوَد. سر همهٔ ورعها آن است که هر آفریده از او ایمن بُوَد و از دنیا شوریده و به آن دشمن بُوَد وتعلق به او بدتر از زهر خوردن بُوَد. سر همهٔ یادها آن است که سبق مولی در یاد بُوَد وجان به یاد مولی شاد بُوَد و دیگر یادها بی‌یاد او باد بُوَد. سر همهٔ وجدها آن است که سه چیز بُوَد او را: شادی نماند جز یکی و مُراد نماند جز یکی و هیچ نماند مگر یکی»[۲].

و باید به خاطر داشت که قبل از پیرهرات نیز برخی از عارفان و رهبران تصوف توشهٔ متشکل از علم، یاد، ورع و یقین یا وجد را لازمهٔ سلوک دانسته‌اند، از جمله محمدبن‌منصورطوسی گفته است: «یَحْتاجُ المُسافرُ فِی‌سَفَره إلیٰ أرْبَعَة أشْیاءِ: علم یُسَوِّسه[۳] و ذکر یُؤَنِسه و ورع یحجزه و یقین یحمله»[۴].

و ابویعقوب السوسی گفته است: «ألفَقیر إذاسافَرَ یَحْتاجُ اِلیٰ أربعةِ اشیاءِ: علمٌ یحرسه ووجد یحمله و ورع یسوسه و ذکر یُؤنسه»[۵].

ولی تقسیم وتوضیح پیرهرات دقیق‌تر است.

---

۱. **وجد** در اصطلاح صوفیه عبارت است از آنچه بدون جهد وتکلف بر قلب وارد شود و بعضی گویند: برقهایی است که می‌درخشد و به سرعت خاموش می‌شود، و **یقین** عبارت است از رؤیت عیان به قوت ایمان نه به حجت و برهان.

۲. *مقولات*، ص ۱۱-۱۲.

۳. در *نفحات*: **یوسوسه** آمده که درست نیست.

۴. *طبقات الصوفیه*، ص ۱۰۹.

۵. *طبقات الصوفیه*، ص ۲۷۸.

۱۰

پرهیز از غرور

نیکان و نیکوکاران، در راه کمال با خطر بزرگی که غرور نام دارد، روبه‌رو هستند.

غرور عبارت است از صفتی که دارندهٔ آن از خود راضی است وگمان می‌کند که واقعاً حق نیکی و نیکوکاری را ادا کرده است، از آن‌رو به اعمال نیک خود می‌بالد وبرای خویشتن نسبت به دیگران مزیتی قایل می‌شود.

البته عمل نیک نتیجهٔ نیکو دارد وضایع شدنی نیست، ولی در برابر وظیفه‌ای که به انسان در جهان زندگی محول شده و در مقابل نعمتهای بیشماری که در اختیارش گذاشته شده است، اعمال وی هر قدر هم از نیکی سرشار باشد در خور بزرگ شمردن نیست.

دامنهٔ نیکوکاری وسیع است و حد و اندازه‌ای برای آن نمی‌توان تعیین کرد، پس انسان هر قدرکه به کار نیک بپردازد، چون عمر او محدود است، اعمال نیکش هم محدود خواهد بود و قطعاً حکم محدود را در برابر نامحدود پیدا می‌کند و در این صورت غرور جز بر بی‌خردی وکم مایگی دلالت نمی‌کند. بخصوص که نمی‌داند که آنچه انجام داده است آیا به‌راستی مطابق با موازین نیکی هست یا نه؟

اکنون خوب است ببینیم که پیرهرات دربارهٔ این‌موضوع چه نظری داردوبه شاگردان مکتب‌عرفانی خوددراین خصوص چه درسی می‌دهد؟

پیرهرات، غرور را به دو قسم مختلف تقسیم می‌کند و سپس در بارهٔ آن حرف می‌زند.

قسم اول: غرور کسانی است که کار نیک انجام نمی‌دهند و به ارتکاب گناه می‌پردازند اما به فضل و رحمتِ بی‌پایان خداوند و آمرزشِ از طرف او متکی می‌شوند.

قسم دوم: غرور اشخاصی است که کارهای نیک خود را به دیدهٔ استحسان می‌نگرند و بدان سبب خویشتن را مقرب درگاه حق می‌پندارند.

وی گفته است: «وقت بُوَد کی مرد را در طاعت افگند، وی را از آن بد بیرون آرد یعنی در غرور افگند و به عُجب شود در خود وریا جوید از خَلق و به آن از حد برگذرد. و وقت بُوَد کی در شغل افگند یا در معصیت. وی را از آن نیکویی بیرون آرد، در غفلت مشغول کند و نظارهٔ خود دروی دارد، کی خداوند است هرچه کند و خواهد تواند و وی را آید»[1].

پیرهرات دربارهٔ قسم دوم از این دو حالت که هر دو مانع رسیدن سالک به سرمنزل کمال است، چنین می‌گوید: «ایمن‌بودن برهر دو غرور مکراست که‌حکم او در آن‌ندانی‌وعاقبت خود در آن نشناسی، باید که دلیر نباشی که الله‌تعالی گله می‌کند ازقومی که دلیروار در معصیت وی می‌روند و می‌گویند: سَیَغْفُرلَنا، این خود ما را بیامرزد، هیچ چیز درگناه بتر از حقیر داشتن آن نیست، در حقارت آن منگر، در آن نگر که باکه می‌رود»[2].

و راجع به قسم اول چنین درس می‌دهد: «تا از خود نپسندی خوشت نیاید و لذت نیابی، و پسند از خود شرک است، طاعت بگزار چنانک فرمان است به شرط علم و سنت، آنگاه از خود مپسند و به وی سپار و پسند خود بر روی دیو زن»[3].

---

۱. طبقات، ص ۶۱.
۲. نفحات، ص ۵۵.
۳. طبقات، ص ۱۸۹.

پیرهرات، در موضوع تحذیر از غرور، سخنان بسیار به صیغهٔ اندرز و مناجات دارد که برخی از آن سخنان را در اینجا می‌آوریم:

«چشم به خود مدار که هر آفت که به مردم رسید از چشم خود رسید. چشم بد را دَواست و چشم خود را دَوانیست، آدم علیه‌السلام را چشم بد رسید وبه توبه شفا یافت، وابلیس را چشم‌خود رسید، ملعون ابد گشت»[1].

«الهی ای دهندهٔ عطا و پوشندهٔ جفا، نه پیدا که پسند که را و پسندیده چرا؟ بنده بتاوی به قضا، پس گویی که چرا؟ الهی کار پیش از آدم وحواست و عطا بیش از خوف و رجاست، اما آدمی به سبب دیدن مبتلاست، خاصهٔ او آن کس است که از سبب دیدن رهاست، اگر آسیای احوال گردان است قطب مشیت به جاست»[2].

«الهی مگوی که چه آورده‌اید؟ که درویشانیم؛ و مپرس که چه کرده‌اید؛ که رسوایانیم»[3].

«الهی آنچه تو کِشتی آب ده و آنچه عبدالله کِشت فراآب ده»[4].

«الهی همه از تو ترسند و عبدالله از خود، زیرا از تو همه نیکی آید و از عبدالله همه بدی»[5].

۱. مقولات، ص ۱۳.
۲. کشف‌الاسرار، ج ۴، ص ۱۵۲.
۳. اندرز و مناجات، نسخهٔ خطی.
۴. رسالهٔ واردات، ص ۴.
۵. اندرز و مناجات، نسخهٔ خطی.

۱۱

ملامت

ملامتیان فرقه‌ای از صوفیه بودند که قبول خلق را، از آن رو که خودپسندی بار می‌آورد، حجاب و مانع رسیدن به منزل کمال می‌دانستند و به همین سبب می‌کوشیدند که به ترتیبی زندگی کنند که زهد وتقوا و ریاضاتشان نظر تحسین کسی را جلب نکند تا به عجب و خودپسندی مبتلا نشوند و از بلای غرور ایمن بمانند.

کارهایی که انجام می‌دادند، گاهی در نظر ظاهربینان، زشت و ناپسند یا ابلهانه جلوه می‌کرد و بر اثر آن مورد تحقیر و استهزاء و احیانا آزار از طرف دیگران قرار می‌گرفتند و هراهانتی را نسبت به خویشتن با روی خوش استقبال می‌کردند.

رفتار ظاهری آنان براساس تخریب عادات و در جهت مخالف رسوم روزگار بود ولی در خفا دور از چشم خلق، کارهای پسندیده و نیکو انجام می‌دادند بدون اینکه بگذارند کسی از نیکوکاری ایشان آگاه شود.

در بین ملامتیان بعضی اشخاص بودند که در لاابالی‌گری (البته در انظار مردم) از دیگران گوی سبقت ربوده بودند: موی سر و ریش و بروت و ابرو را پاک می‌تراشیدند و خود را به هیأتی غیرعادی درمی‌آوردند، یا در لباسهایی که منسوب به ملل بیگانه بود و در آن روزها پوشیدن آنها خشم و نفرت مردم را برمی‌انگیخت، جلوه می‌کردند و هدفشان این بود

که در نزد مردم به بدنامی شهرت یابند و مورد اهانت واقع شوند واین اهانتها سبب تأدیب نفسشان گردد.

این دسته را قلندر می‌خواندند که بعدها با رواج یافتن طریقهٔ ایشان شعبهٔ قلندریه یکی از شعبه‌های مهم سلسلهٔ ملامتیه را تشکیل داد.

دستهٔ دیگری نیز در میان ملامتیان ظهور کرد که افراد آن جز صوفیان مجازی و ملامتیان ساختگی نبودند که همتشان به عیاشی وتن پروری مصروف بود و شیوهٔ رفتارشان همان طرز و روش صوفیان و ملامتیان و قلندران. و در حقیقت: بدنام کنندهٔ نکونامی چند، و البته ایشان هم از طعن و ملامت خلق برکنار نبودند، اما چون به راستی مستحق همان طعن وملامت بودند، بدیهی است که هدف ایشان غیر از هدف قلندران و ملامتیان بود، نه در جست‌وجوی فیض واقعی بودند و نه فیضی از ایشان به کسی می‌رسید.

در عصر زندگی پیرهرات، اشخاصی از هر سه صنف یاد شده در خراسان می‌زیستند که البته هرات نیز از چنان اشخاص خالی نبود و ما در آثار پیرهرات به یادآوریهایی دربارهٔ هر سه صنف برمی‌خوریم.

از معروفترین مشایخ ملامتیهٔ هرات در آن عصر ابویعقوب کورتی، کاکاابوالقصر بستی وشاگردانش ابوالحسن تیشه‌ساز و ابومحمد، واحمد چشتی و اسمعیل چشتی بوده‌اند که نامشان قبلاً ذکر شد، و از سخنان پیرهرات برمی‌آید که با اینکه خود وی سالک مسلک ملامتی نبوده و حتی پدرش که مردی قرا بوده از بردن او در زمان خردسالی نزد کاکا ابوالقصر بستی به سبب ملامتی بودن ابوالقصر خودداری می‌کرده ولی بازهم پیرهرات نسبت به ملامتیان حقیقی نه تنها بدبین نبوده بلکه آنان را به نیکی یاد کرده است چنانکه در بخش هشتم دیده شد.

پیرهرات، بی‌مبالاتی ملامتیان را در حفظ آداب ظاهر مربوط به اخلاص و ترک ریا می‌دانست ولی به کسانی که خود را به آنان متشبه

می‌ساختند و راه بی‌ادبی و بی‌حرمتی و تهاون نسبت به امور شرع را از روی هوا و هوس می‌پیمودند، خوشبین نبوده و دربارهٔ این‌گونه اشخاص گفته است: «اکنون جماعتی اباحت و تهاون شرع و زندقه و بی‌ادبی و بی‌حرمتی پیش گرفته‌اند که ملامت است، ملامت نه آن بُوَد که کسی به بی‌حرمتی شرع کاری کند تا او را ملامت کنند، ملامت آن بود که در کار حق سبحانه از خلق باک ندارد»[1].

به طوری که دیده می‌شود گفتار پیرهرات صورت حقیقی مسلک ملامتی را واضح می‌سازد یعنی: ملامت آن بود که در کار حقّ سبحانه از خلق باک ندارد.

این حقیقت را به بیانی دیگر نیز در ضمن معرفی احمد چشتی و چشتیان توضیح کرده است: «همهٔ احوال ایشان با اخلاص و ترک ریا بود، هیچ‌گونه سستی رونداشتندی در شرع تا به تهاون چه رسد؟»[2].

و هم در این معنی گفته است: «مذهب ملامت نه آن است که بر شریعت نیایی، کی ملامت آن است کی بر نفس خود نیایی وخود را قبول ننگاری... هرگه کی کرد کار تو به توریا شود و سخن تو به تو دعوی شود، آنگاه سرهنگ بی»[3].

راجع به قلندرانی که مقصد اصلی ایشان اعراض از تجملات دنیا و رجوع به حقّ و وصول به سرمنزل کمال بود نیز اگرچه در ***طبقات الصوفیه*** صریحاً چیزی به نظر نمی‌رسد ولی از مندرجات رساله‌ای که عنوان آن ***قلندرنامه*** است و سبک انشاء و طرز بیان آن از شیوهٔ پیرهرات دور نیست و رسالهٔ مذکور به وی نسبت داده شده و این نسبت را دانشمندان سبک‌شناس تأیید کرده‌اند[4]، چنین برمی‌آید که پیرهرات نسبت به قلندران

---

۱. نفحات، ص ۶۱.
۲. نفحات، ص ۳۴۰.
۳. طبقات، ص ۱۰۴.
۴. سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۲۴۰-۲۴۲.

نیز خوشبین بوده است.

در *قلندرنامهٔ* منسوب به پیرهرات به آمدن قلندری در مدرسه اشاره شده است که با طالبان علم دربارهٔ قال وحال سخنی چند گفته وافکار ایشان را متوجه خود ساخته به طوری که کتابها را انداخته به شنیدن سخنان او پرداخته‌اند[۱].

دربارهٔ طبقهٔ سوم یعنی صوفیان مجازی یا ملامتیان و قلندران هواپرست نیز پیرهرات را سخنانی است که از دقت و تأمل در آنها برمی‌آید که از دست این طایفه که دکانداران کالای زهد بوده‌اند بسی دلخون بوده است:

«اکنون جمعی پیدا شده‌اند که ایشان را رنگی و ننگیِ بیش نیست خانه‌ای و نامی، دانه‌ای و دامی، شمعی و قندیلی، زرقی و زنبیلی، ترنمی و زیر و بمی، توغی و چوگانی، سرایی و دکانی، سفره‌یی و سماعی، حجره‌یی و اجتماعی، صومعه‌یی و خانقاهی، ایوانی و بارگاهی، قومی بی‌تهجدی، گروهی بی‌تشهدی، بعضی صوف پوشیده، گروهی موی تراشیده، ساخته از برای آوازه، آستین مثال دروازه، آستین کوتاه چون اهل راز کرده، ودست به مال مردم دراز کرده، روز تا شب کرامات گفته و شب تا به روز به غفلت خفته، از سوز سر به نام قانع، از دین و دل با ایشان هزار مانع، کلمات همه از مشاهده، و فرسنگها گریخته از مجاهده... تو پنداری که صوفیانند، نی نی که عنید ولا فیانند، به صورت شمع عشاقند و به سیرت جمعی فسا قند، اندیشهٔ ایشان انباشتن شکم و پیشهٔ ایشان بگذاشتن حکم»[۲].

---

۱. *قلندرنامه* ص ۳-۴.

۲. *کنزالسالکین*، ص ۴۲-۴۴.

۱۲

شریعت

شریعت یعنی پیروی از اوامر حقّ واجتناب از نواهی او (همان او امر و منهیاتی که به وسیلهٔ فرستادگان خدا به بندگانش معرفی شده) مرحلهٔ اولِ عرفان است.

سالکی که می‌خواهد قدم در وادی طریقت بگذارد، باید آداب شریعت را محترم بشمارد وتوشهٔ اصلی سفر را از مقام شریعت تهیه کند. این سفارشی است که همهٔ مشایخ عرفا کرده‌اند و ما نقل گفتار جنید را که سیدالطایفه و پیشوای چندین فرقه از صوفیه است در اینجا کافی می‌دانیم:

«این راه را کسی باید که کتاب خدای بر دست راست گرفته باشد و سنت مصطفی (ص) بر دست چپ و در روشنایی این دو شمع می‌رود تا نه در مغاک شبهت افتد و نه در ظلمت بدعت»[۱].

پیرهرات به این مسأله تا آن حد اهمیت قائل است که راه رسیدن به مرحلهٔ طریقت را منحصر به شریعت می‌داند: «راه نیست به طریقت مگر به‌شریعت و به‌نصیحت مگر به‌خدمت و به مشاهدت مگر به مجاهدت»[۲].

بازمی‌گوید: هیچ کس حقّ ندارد در وظایف شرعیه کمی و زیادتی وارد کند. باید ازشریعت همانطور که شارع علیه‌السلام مقرر فرموده استفاده

---

۱. *تذکرةاولاليا*، ص ۸

۲. مقولات، ص ۱۶.

شود: «شریعت همگی خواهد و زیادت در شریعت نقصان است. شریعت چون آب است. آب به مقدار باید، اگر بیفزاید ویرانی کند واگر بکاهد سیراب نکند»[۱].

و باز دربارهٔ اهمیت شریعت در ضمن تحقیق گفتهٔ مرتعش که «هرگز خود را به باطن خاص ندیدم تا خود را به ظاهر عام ندیدم» گفته است: «معنی آن است که حقیقت من درست نیامد تا شریعت من صافی نشد»[۲].

و نیز در همین معنی گفته است: «شریعت کشتی و حقیقت دریاست، از دریا گذشتن بی‌کشتی خطاست، شریعت مر حقیقت را آستان است، بی‌شریعت به حقیقت پیوستن بهتان، شریعت راه و حقیقت منزل است راه ناپیموده به منزل رسیدن مشکل، حقیقت سَرا و شریعت دروازه است. از دروازه ناگذشته به سرا آمدن که را اندازه است؟ شریعت کلید است و حقیقت قفل سدید و گشودن قفل سدید ممکن نیست الا به کلید»[۳].

در بخش اول به مقام شیخ‌الاسلامی پیرهرات و مواظبت وی به حفظ آداب شریعت اشاره شد که خود از این مطلب حاکی است که وی با اینکه به عالیترین مقامات طریقت و حقیقت رسیده بود بازهم در موضوع شریعت مسامحه روا نمی‌داشت.

«این سخن نیز از پیر هرات است: «شریعت بی‌حقیقت بیکار است و حقیقت بی‌شریعت بیکار و هر که نه راه میان این دو برد بیکار است»[۴].

به طور کلی از بررسی در آثار پیرهرات برمی‌آید که سخنان وی، بجز آنچه در موضوعات عرفانی است، یا امر به معروف است و یا نهی از منکر. و این بالاترین و آخرین حد وظیفه‌شناسی است که از یک نفر متشرع می‌توان انتظار داشت.

---

۱. نفحات، ص ۳۴۶.
۲. نفحات، ص ۳۴۶.
۳. *انوارالتحقیق*، ص ۴۰.
۴. *طبقات الصوفیه*، ص ۳۸۹.

۱۳

محاسبهٔ نفس

محاسبهٔ نفس عبارت است از ارزیابی کارهایی که انجام می‌دهیم، البته کارهای نیک هم در این ارزیابی شامل می‌شود، اما کسی که سالک راه حقیقت است و از کیدو مکر نفس آگاه است، کمتر به کارهای نیک، اگر انجام داده باشد، می‌نگرد و بیشتر در جست‌وجوی بدیها و عیوب اخلاقی خویش برمی‌آید و خویشتن را به داشتن چنان معایبی توبیخ و سرزنش می‌کند و تصمیم می‌گیرد که با انجام دادن کارهای خوب لکه‌هایی را که از اثر گناه بر آیینهٔ قلبش افتاده است، یکایک بزداید.

فایدهٔ این عمل آن است که توبه بدین بهانه، ثابت و شکست‌ناپذیر می‌شود و فرصت و مجال بازگشت به گناه برای عامل آن باقی نمی‌ماند.

پیرهرات برای محاسبهٔ نفس سه رکن اساسی قائل است:

رکن اول، مقایسهٔ بین نعمتهای حقّ و گناهان خود شخص است؛ در این حالت سالک باید از سه موضوع برای این مقایسه استفاده کند:

۱. دانش.

۲. سوءظن به نفس.

۳. قوهٔ تمیز نعمت از فتنه.

رکن دوم، فرق و امتیاز دادن حقّ خدا از حقّ خود یا به عبارت دیگر تشخیص وظایف دینی از وظایف شخصی است به این معنی که بداند که

هرگناهی که از او صادر می‌شود یک نوع تخلف از وظیفه به شمار می‌رود و بر وی حجت است، و کار نیکو که به عمل می‌آورد در حکم انجام دادن وظیفه است نه یک امر فوق‌العاده، پس باید آن را منتی از حقّ شناسد و از انجام دادن آن برخود نبالد و ننازد.

رکن سوم، دانستن این نکته است که هر طاعتی که آدمی از انجام دادن آن راضی باشد یعنی آن را بپسندد و دستاویز وگواه خوبی خود بسازد در حکم گناه است، و هر معصیتی که از دیگری سر بزند و شخص آن را دلیل بد بودن او بشمارد و به نظر عیب‌جویی دروی بنگرد، و بال چنان معصیتی دامنگیر خود او نیز هست[1] پس نباید وقت عزیز را به عیبجویی دیگران و رضایت از خود تلف کرد و باید به محاسبهٔ نفس پرداخت. برای اینکه نمونه‌ای از محاسبهٔ نفس به روش پیرهرات در نظر داشته باشیم به نقل این عبارت از گفته‌های وی می‌پردازیم:

«ای جوانمرد، سفر قیامت دراز است، زاد تقوی بر گرفتن باید و از مقام سؤال اندیشه داشتن باید، عقبهٔ صراط بس باریک و تند است، مرکب طاعت ساختن باید، ور به‌روز حساب ایمان داری دست از معصیت بداشتن باید، ورمی‌دانی که دیان اکبر بر ظاهر و باطن تو مطلع است از نظر او شرم داشتن باید. ای مسکین، تا کی از این غفلت انداخته، معصیت به نقد کرده و توبه در نسیه نهاده؟ خبر نداری که سپیدی موی تورسول مرگ است، تو را آگاهی می‌دهد که مرگ را کارْ خود بساز و از روز پسین اندیشه‌دار، دست از آزار حق بدار و بیش ازین خود را تخم حسرت و ندامت مکار»[2].

«ای نفس، از مرگ بیندیش و طول امل را بردار از پیش، و اگر نه وایِ تو، دوزخ بُوَد مأوای تو، اگر خواهی که بیامرزد غفور، پندگیر از اهل قبور

۱. *منازل‌السائرین*، ص ۱۲.
۲. *کشف‌الاسرار*، ج ۱۰ ص ۴۲۳.

که دایماً می‌نالند و اشک حسرت از دیده می‌بارند که نه از اهل و عیال دیدیم مرحمتی و نه از مال و منال یافتیم منفعتی، هم قانعیم به این ندامت اگر نبودی پرسش قیامت»[۱].

«الهی هرچه بی‌طلب به ما دادی سزاوار ما تباه مکن، و هرچه به جای ما کردی از نیکی به عیب ما بریده مکن، و هرچه نه به سزای ما ساختی به ناسزایی ما جدا مکن، الهی آنچه ما خود را کِشتیم به برمیارو آنچه تو ما را کشتی آفت ما از آن باز دار»[۲].

۱. کنزالسالکین، ص ۵۹.

۲. کشف‌الاسرار، ج ۱ ص ۴۴۰.

۱۴

آداب صحبت

صوفیان تا قرن چهارم هجری تشکیلات معین نداشتند و با اینکه دستگاه مرید و مرادی کاملاً جریان داشت ولی جنبهٔ انفرادی تصوف بر جنبهٔ اجتماعی آن غلبه داشت. از قرن چهارم به بعد دسته‌بندی و تحزب در میان ایشان رواج یافت و در داخل هر خانقاه عده‌ای سالک زیر نظر یک پیر که راهنمایی ایشان را برعهده داشت به تهذیب اخلاق و تزکیهٔ نفس خود می‌پرداختند و خود را به رعایت آداب و مراسمی که اصطلاحاً از آنها به "آداب صحبت" تعبیر می‌شود، موظف می‌دانستند.

این آداب را در کتابهایی که راجع به سیر و سلوک نوشته‌اند به شرح و بسط تمام ذکر کرده‌اند که یکی از آن کتب ***مختصر فی آداب الصوفیه*** از جملهٔ آثار منسوب به پیرهرات است. در مقدمهٔ آن کتاب گفته شده است:

«بدان که اهل تصوف را آداب بسیار است در نشستن و خاستن وخفتن و جامه پوشیدن و خوردن و آشامیدن و به دعوت رفتن و سماع کردن و در حضر و سفر بودن و در جملهٔ حالات. و هر که خرقه پوشد و زیِ ایشان گیرد باید که آن آداب بشناسد و بر دست گیرد تا ظاهر او بدان آراسته شود کی به برکت آن باطن او به حقیقت تصوف متجلی گردد. و گفته‌اند: هر که ملیح نَبُوَد باطن او صحیح نباشد، ظاهر به آداب نیکو باید داشت تا باطن

به الوان حقیقت آراسته گردد»[1].

پیر هرات گذشته از مطالبی که در *مختصر فی آداب الصوفیهٔ* منسوب به او آمده است، در سایر آثار خود نیز از آداب صحبت و حقوق دوستی سخن گفته است که نمونه‌هایی از آن در اینجا می‌آوریم:

«قومی بودند به کواژان [2] با من می‌بودند خداوندان دل روشن دل. از من خواستند که ما را به شیخ بوعبدالله طاقی بر! دستوری خواستم از وی، پس به وی بردم ایشان را و بگفتم که: ایشان از من خواستند و می‌خواهند که ما را نصیحتی کنی. شیخ گفت: متأهلانند؟ گفتم متأهلانند. گفت: مکتسبانند؟ گفتم: آری. گفت: سخت نیک از ایذر کار می‌کنید و اهل نیکو می‌دارید و شبانگه هر کسی بهرهٔ خود از طعام برگیرید و با یکدیگر آرید و با هم بخورید و ساعتی باشید و آنگه بپراکنید – و ایشان را دعا کرد و برخاستیم، من آن، شیخ عمو را گفتم، شیخ عمو گفت: اصحاب بوعبدالله دونی و بوالحسین طرزی چنان می‌کردند تا بر جای ماندند»[3].

و نیز گفته است: «باید که خدمت یاران را بر خود واجب دانی و در خدمت، مقصود بینی نه مخدوم، یعنی نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقی باشد که حضرتِ حق است سبحانه، نه بر آن کس که خدمت وی می‌کنی. وقتی درویشی پیش شیخ سیروانی با دیگری گفت: این کار را برای من بکن، نه به حکم و امر که به فضل، شیخ سیروانی بانگ بروی زد و گفت: که نه فقیر است آنکه خدمت یار خود بر خود واجب نداند»[4].

پیرهرات همچنین دربارهٔ حقوق دوستی گفته است: «یکدیگر را به ناز

---

۱. مقدمهٔ مختصر فی *آداب الصوفیه*، بنابر مقالهٔ «سیرت و ابتکار و آثار شیخ‌الاسلام» به قلم پوهاند عبدالحی حبیبی (*مجموعهٔ نهصدمین سال وفات خواجه عبدالله انصاری*، ص ۷۰).

۲. کواژان، صورتی از گواشان و آن دهی است درولسوالی گذرهٔ هرات که به دو بخش گواشان علیا و گواشان سفلی منقسم است.

۳. *طبقات الصوفیه*، ص ۵۱۷.

۴. *نفحات*، ص ۱۶۳-۱۶۴.

دارید (نسخه بدل: نیاز دارید) که آنچه شما را می‌باید هم از شما آید، میان اینان (صوفیان) ترجمه و وسیله، هم اینانند»[1].

۱. نفحات، ص ۹۷-۹۸.

۱۵

زهد

دلبستگی به زخارف دنیوی یکی از حجابهای خطرناک در راه سلوک است. بزرگان اهل تصوف در عین حال که نسبت به کار و کسب روزی حلال اظهار خوشبینی می‌کنند (چنانکه در مبحث گذشته سفارشهای خواجه ابوعبدالله طاقی درین موضوع نقل شد) باز هم از آن سبب که ممکن است دوستی دنیا انسان را به جایی بکشاند که یکباره بر سر همهٔ اصول اخلاقی پای بگذارد، راجع به زهد توصیه می‌کنند.

زهد عبارت است از ترک لذایذ دنیا و هر چیزی که امکان دارد نفس آدمی را به طغیان وا دارد.

با این تعریف حتی خود زهد هم گاهی در داخل عنوان لذایذ دنیا می‌تواند درآید، مثلاً وقتی که زاهد متوجه شود که مردم نسبت به او اعتقادی پیداکرده‌اند واحترام بیشتری برایش قایل می‌باشند، ممکن است از این احساس، متلذذ شود و بر اثر آن دچار عجب و خودپسندی گردد.

پیرهرات، کسی که تمام مراحل زهد را طی کرده است، گفته است:

«زهد در سه چیز است: اول در دنیا، دوم در خلق، سیم درخود. هر که دولت این جهان را از دشمن خود دریغ ندارد در این جهان او زاهد باشد. هر که آزرم خلق وی را در حق مداهن نکند، در خلق زاهد است. هر که به چشم پسند در خود ننگرد درخود زاهد است».

پیرهرات برای اینکه هر یک از این اقسام سه گانهٔ زهد به خوبی شناخته شود برای هر یک سه علامت تشخیص داده وبدین گونه تعریف می‌کند:

«نشان زهد در دنیا سه چیز است: یاد مرگ و قناعت به قوت و صحبت با درویشان.

«و زهد در خلق را سه نشان است: دیدن سبق حکم و استقامت قدر و عجز خلق.

«و نشان زهد در خود، سه چیز است: شناختن کیدديو و ضعف خود و تاریکی استدراج»[۱].

ما وقتی که زندگانی پیر هرات را به دقت مطالعه می‌کنیم، درمی‌یابیم که او از هر سه قسم زهد بهره‌مند بوده و هر یک را امتحان داده است. هنوز دورهٔ کودکی و نوجوانی را می‌گذرانید که پدرش ابومنصور انصاری از دنیا اعراض کرد و هرچه داشت بر مردم بپاشید وزن و فرزند را در تنگدستی باقی گذاشت و خود به بلخ رفت[۲].

در یک چنین حال که هر کس باشد به اقتضای طفلی و نوجوانی از معنی زهد غافل است و در جست‌وجوی نفایس تجملات دنیوی روزگار می‌گذراند، پیرهرات به حالتی چنان فقیرانه زندگی می‌کرد که کمتر کسی از عهدهٔ آن می‌تواند برآید[۳]. در عین حال از تحصیل دانش و عرفان به کار دیگر نپرداخت و در صدد به دست آوردن حظوظ نفسانی برنیامد[۴].

اندکی بعد که آوازهٔ کمالات و فضایل او عالمگیر شد و از هر صنف و طبقه مریدان و سرسپردگانی به او گراییدند و می‌توانست با دریافت چیزی از ایشان به زندگانی خود سر و صورتی بدهد، باز هم از زهد دست

---

۱. *صد میدان*، ص ۳۱-۳۲.

۲. *مقامات شیخ‌الاسلام*، فقرهٔ ۶۱.

۳. *مقامات*، فقرهٔ ۶۲.

۴. *مقامات شیخ‌الاسلام*، فقرهٔ ۱۵.

نکشید و حتی از فقر و تنگدستی خود کسی را مطلع نساخت[۱].

او در همهٔ ادوار زندگی خویش نسبت به ناز و نعمت دنیا قدر و ارزشی قائل نشد تا در طلب آن برآید، خود او درین باره گفته است:

«هرگز در همهٔ عمر، الله تعالی مرا نیم روز در طلب دنیا ندیده واکنون بر من می‌گشایند، اما مرا از آن چه؟ اگر نپذیرم کافر باشم و اگر آن را بر دل من هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم، تا آن وقت که از آن برستم وبایست آن را از من نبردند آن را برمن نگشادند واگر ملک سلیمان باشد مرا از آن چه؟»[۲].

با وجود این درجه از زهد و ترک دنیا، به خود زهد هم اهمیت نمی‌دهد و "زهد از زهد" را برای سالک لازم می‌داند و در عبارت ذیل این معنی را به کنایه‌ای بلیغ‌تر از تصریح بیان می‌کند: «اگر صوفیی احوال خویش را متهم کن که دعوی است و افعال خویش را متهم کن که ریاست واقوال خویش را متهم کن که بی‌معنی است»[۳].

در جای دیگر نیز سه علامت برای زهد نشان می‌دهد که قابل توجه است: «کوتاه گرفتن امل، حقیر شمردن عمل و نزدیک دیدن اجل»[۴].

۱. مقامات، فقرهٔ ۶۰.
۲. مقامات، فقرهٔ ۶۸.
۳. نفحات، ص ۳۴۶؛ مقامات، فقرهٔ ۵۷.
۴. انوارالتحقیق، ص ۶۵.

۱۶

حجاب

در فصول گذشته، اصطلاح "حجاب" چند بار آمد و با اینکه لازم بود که توضیحی دربارهٔ کلمه آورده شود، فرصت و مجالی پیش نیامد. اینک توضیحی تقدیم می‌شود:

هنگامی که سالک، مراحل طریقت را یکی بعد از دیگری طی می‌کند، موانعی در عرض راه برای او پیدا می‌شود که وی را از ادامهٔ سفر روحانی باز می‌دارد، این موانع را در آیین طریقت "حجاب" نام داده‌اند.

حجاب یکی و دو تا نیست، شماره واقسام آن از حد تعداد و قیاس بیرون است و نمی‌توان احصائیهٔ کاملی از آنها ترتیب داد ولی یک قاعدهٔ کلی برای تشخیص حجاب در دست است که در این فورمول خلاصه می‌شود: هرچیز و هر کار که اندیشهٔ سالک را به خود مشغول کند و او را از یاد خدا باز دارد حجاب راه است.

اگر با دقت، به این قاعده بیندیشیم می‌بینیم که تمام چیزها و کارهایی که با سالک ارتباط پیدا می‌کند، چه خوب و چه بد، حجاب راه او به‌شمار می‌رود. اینکه کارهای بدو چیزهای بد می‌تواند حجاب راه باشد، احتیاج به توضیح ندارد ولی کارهای خوب از آن‌رو که ممکن است به غرور و خودپسندی وریامنتهی گردد حجاب به شمار می‌رود: نفس حجاب است، غرور حجاب است، زهد حجاب است، حتی دانش و معرفت هم ممکن

است حجاب باشد.

پیرهرات تعدادی از حجابهای راه کمال را به اسم و رسم تعریف کرده است که اینک به چندتایی از آنها اشاره می‌کنیم:

یکی از حجابها که اتفاقاً حجاب خطرناکی هم هست، نسبت و انتساب به بزرگان و نیکان است. دین مقدس اسلام، در میان تمام ادیان، یگانه دینی است که امتیازات موهوم را نسخ نموده، اصل مساوات و برادری را به پیروان خود تعلیم می‌دهد. در اسلام یگانه مایهٔ امتیاز یک نفر از دیگران تقوی وعمل صالح است و از تفوق نژادی و افتخارات ارثی و امتیازات نسبی هیچ اثری دیده نمی‌شود. پیرهرات به همین اصل مهم نظر داشته می‌گوید: «ابراهیم را چه زیان که پدر او آزر است، آزر را چه سود که ابراهیم او را پسر است؟»[1].

یکی از سادات مرو، در محضر پیرهرات گفته بود که پدر من مدت پنج سال متوالی مرا هر روز به خدمت ابوزید مروزی (مرغزی) می‌فرستاد تا در زیر نظر او به تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ نفس خود بپردازم، یک روز ابوزید مرا گفت: تا از این علوی گری خویش به کلی بیرون نیایی از روایح دلپذیر طریقت بویی به مشام جانت نخواهد رسید.

علوی زاده‌ای که این مطلب را حکایت می‌کرد، از پیرهرات نظر وی را دربارهٔ گفتار ابوزید پرسید، و چنین جواب شنید که: حقیقت مطلب همان است که ابوزید گفته است، هر کس با او گوید و با او نیازد، یعنی جز حق به چیز دیگری توجه نداشته باشد، صوفی اوست وگرنه از نسبت چیزی نیاید.

سپس گفت: در میان عدهٔ زیادی از مشایخ طریقت که به ارشاد مخلوق پرداخته‌اند، من هزار ودویست نفر را که شایستگی مقام مقتدایی این قوم

---

۱. مقولات، ص ۱۷.

(صوفیان) را دارند می‌شناسم و از آن جمله تنها دو نفر سید وعلوی بوده‌اند. یکی ابراهیم سعد ودیگری حمزة‌بن عبدالله است[۱].

دیگر از حجابهای این راه، بزرگ شمردن عمل و پاداش جستن است. پیش ازین در بخشی که عنوان «پرهیز از غرور» داشت در این باب مطالبی ذکر شد و در اینجا نقل یکی از سخنان پیرهرات کافی است:

«او که کردار خود بیند دل او از الله محجوب بود، او که پاداش جوید بر آن، و او که منعم به نعمت بیاود یعنی بدیدن[۲]، دل او ازو محجوب است، نه کردار خودبین که توفیق او بین بر کردار خود و خود را در مجرای قدر و خواست و حکم او بین، سزاء حق او بین تا کردار فرا چشمت نیاید و...»[۳]

به طوری که در عبارت فوق دیده می‌شود فراموش کردن مؤثر و دیدن اثر هم یک نوع غفلت و در حکم حجاب است، این مطلب را پیرهرات به تعبیر دیگر هم بیان کرده است:

«آنها که خدا را شناختند به عرش و کرسی نپرداختند چه آنجا که شناخت است نه عرش است و نه کرسی، سخن جمله گفتم دیگر چه پرسی؟»[۴].

یکی از حجابها هم کرامت و دعوی کرامت است. چون ممکن است این مطلب با تعجب و حیرت تلقی شود، بهتر است که اندکی توضیح کنیم. اصلاً کرامت عبارت است از امر خارق‌العاده‌ای که از اولیاء و مقربان حق صادر می‌شود و این غیر از معجزه است به این معنی که معجزه مخصوص انبیاء و مقرون به تحدی است یعنی نبی باید معجزهٔ خود را اظهار کند و معجزه دلیل اثبات نبوت او باشد در حالی که ولی غالباً کرامات خود را مخفی می‌نماید تا توجه مردم به طرف او جلب نشود. ممکن است کرامت

---

۱. *نفحات*، ص ۷۲-۷۳

۲. در *نفحات*، ص ۸۳: آنکه از منعم به نعمت نگرد.

۳. *طبقات*، ص ۱۷۰.

۴. *انوارالتحقیق*، ص ۴۹-۵۰.

از ولی صادر گردد ولی خودش از صدور کرامت خویش بیخبر باشد در صورتی که نبی به معجزهٔ خود عالم و واقف است و نیز نبی یقین داردکه امر خارق‌العاده‌ای که از وی صادر می‌شود معجزه هست، لیکن ولی به طور قطع حکم نمی‌کند که آنچه از وی صادر می‌شود کرامت است یا استدراج (استدراج عبارت از امور خارق‌العاده‌ای است که از مرتاض غیرمسلم صادر می‌گردد).

در اینکه آیا صدور کرامت ممکن است یا نه، سخنان بسیار گفته وشنیده شده است ولی یک نظر اجمالی به کارهای بیرون از حدود عرف و عادت که از مرتاضان هند و مانیتیزورها دیده می‌شود (و بسیاری از اشخاص دیرباور که حتی در صحت جدول ضرب تردید دارند، صدور چنان کارهایی را بعد از مشاهدات دقیق و مکرر، تصدیق کرده و ممکن الوقوع دانسته‌اند) این سؤال را به ذهن می‌آورد که در حالی که ریاضت و ورزش تمرکز قوا برای جوگیان موجب صدور اعمال باور نکردنی باشد، چه استبعادی دارد که امور خارق‌العاده از اولیاء و مشایخ صوفیه نیز صادر گردد؟ و البته حاجت به توضیح نیست که عارفان و پیروان مسلک روحانی تصوف تا چه اندازه به ریاضت و تزکیهٔ نفس و پرورش قوای روحی اهمیت می‌دهند و مواظبت دارند. به هر حال با در نظر گرفتن مطالب فوق، در اینکه کرامت مخصوص اولیاء است و صدور آن هم ممکن است، شکی باقی نمی‌ماند.

اکنون باید ببینیم که کرامت با اینکه امری خارق‌العاده است و صدور آن باید دلیل بزرگی و تقرب عامل آن باشد، چرا حجاب راه طریقت به‌شمار می‌رود؟

حقیقت این است که سالک تا به مقام بلندی واصل نگردد، کرامتی از وی صادر نمی‌شود، ولی چون ممکن است که صدور کرامت، فکر سالک را به‌خود مشغول بسازد و او را از سیر الی الله تعالیٰ باز دارد، همان مشایخ

و عرفایی که کراماتی به آنها نسبت داده‌اند نه تنها آن را دلیل کمال ندانسته‌اند بلکه گفته‌اند: کرامت از جملهٔ حجابهای راه سلوک است. مثلاً وقتی برای بایزید گفتند که فلان شخص در یک شب به مکه میرود گفت: شیطان هم در یک لحظه از مشرق به مغرب می‌رود. و نیز به او گفتند: فلان به روی آب راه می‌رود گفت: ماهی در آب و مرغ در هوا از آن بهتر راه می‌رود و هم از بایزید نقل کرده‌اند: که اگر ببینید مردی سجاده بر آب گسترده و در هوا مربع نشسته تا وقتی که اعمال او را در خصوص اوامر و نواهی نبینید، فریب مخورید![1] و شیخ ابوالحسن خرّقانی گفته است: هزار منزل است بنده را به خدا، اولین منزلش کرامات است، اگر بنده مختصر همت باشد به هیچ مقامات دیگر نرسد[2].

پیرهرات، بهتر از دیگران درین مسأله دقت کرده و سخنان لطیف‌تری گفته است: «حقیقت نه کرامات است، ورای آن چیزی است، آن زهاد و ابدال را خوش آید، صوفی عارف از کرامات مه است، وی کرامتِ کرامات است»[3].

و هم درین معنی گفته است: «حقیقت نه به کرامات درست شود که حقیقت خود کرامات است، و کرامات، ابدال و زهاد را بُوَد و از مکر و غرور ایمن نباشد چون عطاها که چون به آن نگری تو را به آن بازگذارند، از عطا معطی پسند و از کرامات مکرم»[4].

و باز گفته است: «کرامت ناگاه مرد را از این کار بیرون آرد چون موی از خمیر، صوفیان کرامات را رد کنند، آن خود نثار بود بر ایام ایشان»[5].

و نیز گفته است: «شیخ خرقانی مرا گفت در میان سخنانی که با من می‌گفت:

---

۱. *تذکرة‌الاولیاء*، ص ۱۸۳-۱۸۴.
۲. *تذکرة‌الاولیاء*، ص ۱۵۱.
۳. *نفحات*، ص ۲۱۰.
۴. *نفحات*، ص ۲۰۰.
۵. *نفحات*، ص ۲۰۰.

اگر با خضر صحبت یا بی توبه کن و اگر از هری در شبی به مکه روی از آن توبه کن»[۱].

و به عبارتی شیواتر از آنچه بیان شد هم درین معنی گفته است: «اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر روی آب روی خسی باشی؛ دل به دست آر تا کسی باشی»[۲].

درین سخن دقت کنید، پیرهرات گذشته از اینکه به امور خارق عادت اهمیت نمی‌دهد، یک درس بزرگ اخلاقی هم به شاگردان مکتب خویش می‌آموزد که آن عبارت است از دل به دست آوردن که خوش خلقی، سخاوت، فروتنی، جوانمردی، فداکاری و صدها معنی دیگر را دربر دارد. تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل. بالأخره پیرهرات به خدا پناه می‌برد و در مقام مناجات می‌گوید: «الهی حجابها از راه ما بردار و ما را به ما وامگذار!»[۳]

---

۱. نفحات، ص ۱۳۷.
۲. *اندرز و مناجات*، ص ۴۲.
۳. *انوارالتحقیق*، ص ۲۶.

۱۷

استفاده از وقت

ساعت تیری و امرار وقت به کارهای بیهوده در مسلک عرفان روا نیست.

وقت گرانبهاست و همین که از دست رفت باز گردانیدن آن محال است، صوفی باید وقت را غنیمت بشمارد و از آن برای پیشرفت روحی خود استفاده کند.

پیرهرات دربارهٔ اهمیت وقت و ترغیب به کار و یافتن راه پیشرفت در سلوک، تعلیمات عالی دارد، او گفته است: «هیچ نشان نیست بدبختی را روشن‌تر از روز تیری، هر که نه در زیادتی است در نقصان است»[1].

در جای دیگر گفته است: «هر که نه در زیادت است در نقصان است و این صعب است این قوم را»[2].

و بالاخره گفته است: «هیهات هیهات، زهی خرابی اوقات، به کودکی پستی و به جوانی مستی و در پیری سستی، اندیشه‌کن ای مسکین که خدا را کی پرستی؟»[3].

---

۱. نفحات، ص ۶۷.
۲. نفحات، ص ۲۲۶.
۳. *انوارالتحقیق*، ص ۴۸.

۱۸

توکل

یکی از منازل مهم طریقت، توکل است. توکل یعنی اعتماد به حق، در حقیقت توکل وقتی تحقق پیدا می‌کند که سالک به عجز و ناتوانی خود و ما سوی الله پی ببرد و بداند که مؤثر در وجودالا یکی نیست و آن یکی خدایی است که یکی از صفات اونعم الوکیل است.

یکی از مشایخ صوفیه گفته است: رکوهٔ (سبد یا تو برهٔ) صوفی کف اوست و بالش او دست اوست و خزینهٔ او اوست یعنی حق سبحانه و تعالی. پیرهرات در تأیید این سخن گفته است: «هر که بر این بیفزاید کاری فرادست خود دهد که به آن درماند»[1].

پیرهرات برای توکل سه درجه قایل است: درجهٔ اول توکلی است که با طلب همراه باشد، متوکل درین حال با اینکه اعتمادش به حق استوار است از اسباب غافل نمی‌شود ونیت او هم سرگرم ساختن نفس و سود رسانیدن به خلق و ترک دعوی است.

درجهٔ دوم توکلی است که طلب با آن همراه نیست و نظر متوکل به اسباب متوجه نیست، در این حال منظور دارندهٔ این صفت، کوشش برای تصحیح توکل وتطبیق اسم آن با مسمی و ریشه‌کن ساختن بلندپروازیهای

---

۱. نفحات، ص ۴۶.

نفس است.

درجهٔ سوم توکل به معنای حقیقی آن است و آن دانستن این مطلب است که وکیل مطلق، خداست و همه چیز در تحت اراده و اختیار اوست بدون اینکه کسی درین صفت باوی شریک باشد[1].

۱. *منازل السائرین*، ص ۳۴.

۱۹

رضا

سالک بعد از آنکه به مقام توکل رسید و وکیل حقیقی را شناخت و دانست که خواست خواست اوست، راه منزل رضا را می‌پیماید. دراین مرحله، سالک ازین حقیقت آگاه می‌شود که: «جهان چون خط و خال و چشم و ابروست / که هر چیزی به جای خویش نیکوست»، و در آن صورت به قضای حق راضی می‌شود و لب از هرگونه شکایت و اعتراض فرو می‌بندد و حتی از دعا نیز - چون متضمن خواهش تبدیل اوضاع و احوال است - خودداری می‌کند زیرا دعا در حکم خواهش است و خواهش علامت هستیِ خواهنده است و شکل اعتراض به حکم حق را ممکن است به خود بگیرد.

رضا در سلوک عامه، آخرین مرحله و در طریقت خواص، اولین منزل می‌باشد و پیرهرات را دربارهٔ صفت رضا تحقیقی دلنشین است که در اینجا به نقل آن پرداخته می‌شود. او گفته است:

«رضا حالتی است که دارندهٔ آن در هر مقام که متوقف باشد آرزوی پیش رفتن یا بازگشتن یا زیادت یا تغییر حال را در دل راه ندهد». حالت رضا برای طبقهٔ خواص اولین قدم وبرای عامهٔ اهل سلوک،پر زحمت‌ترین مرحلهٔ طریقت است و آن دارای سه درجه است:

درجهٔ اول رضای عوام و آن اظهار خوشنودی از معتقدات شرعی و

احکام دینی است. این درجه از رضا هنگامی حاصل می‌شود که بنده خدای خود را از هر چیز و هر کس بیشتر دوست بدارد و او را سزاوارترین کسی به تعظیم وطاعت بداند.

درجهٔ دوم، راضی بودن از خداست و این رضایتی است که آیات قرآن به آن ناطق است و حقیقت آن خوشنود بودن است به قضا و قدر. و این مرتبه هنگامی حاصل می‌شود که تمام حالات در نظر سالک یکسان و دشمنی مخلوق از دل وی بیرون باشد و هر خواهش و تمنایی که در دل وی پدید می‌آید، مقرون به اخلاص باشد.

درجهٔ سوم، رضا به رضای حق دادن است، در این حالت بنده رضا و سخط خود را در جنب رضای خدا محو می‌بیند و باعثی برای اظهار رضایت یا ابراز عدم رضایت باقی نمی‌ماند اگر چه او را در آتش داخل کنند[1].

گفتیم که اهل رضا، حتی از دعا نیز ممکن است خودداری کنند زیرا از یک طرف آن‌را دلیل اظهار وجود می‌پندارند و از سوی دیگر علامت نارضایی می‌انگارند. خوب است ببینیم که پیرهرات درین باب چه نظر دارد؟

پیرهرات می‌گوید: صوفیان حکم رفته را همیشه در نظر دارند و می‌گویند: در صورتی که هرچه بودنی است، هست و هرچه شدنی است، خواهد شد پس دعا لازم نیست. سپس به نقل مثالی در این خصوص می‌پردازد و آن اینکه ابوحفص غاوردانی تا پاسی از شب می‌گفته است: کاری که بوده است نابوده چون کنم؟ چون کنم؟ چون کنم؟

آنگاه خود پیرهرات نظر معتدلانه‌تری ابراز می‌کند و می‌گوید: «این نه آن است که دعا نباید کرد و ورد نباید خواند، من هر شبانه روزی ورد خود

---

۱. *منازل السائرین*، ص ۴۰-۴۱.

بخوانم و آن دویست فصل دعاست، و لیکن هیچ چیزی نمیخواهم و آن وردِ زبان بود فرمان برداری را»[۱].

منظور پیرهرات این است که من به سبب راضی بودن به قضا و رضای حق، در ضمن دعا چیزی نمی‌خواهم. و به سبب آنکه خداوند، مرا به دعا امر فرموده است و من ناگزیر از فرمانبرداری هستم، دعا می‌کنم. او همین معنی را در ضمن مناجات نیز یادآوری می‌کند: «الهی اگر به دعا فرمان است، قلم رفته را چه درمان است؟»[۲].

و نیز در همین معنی گفته است: «الهی کدام زبان به ستایش تو رسد؟ کدام خرد صفت تو برتابد؟ کدام شکر با نیکوکاری تو برابر آید؟ کدام بنده به گزاردِ عبادتِ تو رسد؟

«الهی از ما هر که را بینی همه معیوب بینی، هر کردار که بینی همه با تقصیربینی، با این همه نه باران بر می‌بازایستد، نه جز گل کرم مـی‌روید، چون با دشمن با سخط به چندین بری پس سود پسندیدگان را چه اندازه و آیین محبان را چه پایان؟ مقام عارفان را چه حد و شادی دوستان را چـه کران؟»[۳].

---

۱. *نفحات*، ص ۱۲۶-۱۲۷. ۲. *انوارالتحقیق*، ص ۱۵.
۳. *کشف‌الاسرار*، ج ۱۰، ص ۳۴۳.

۲۰

عنایت

در صفحات گذشته به این نکته که در آیین تصوف سالک را می‌باید که به انجام دادن کار نیک بکوشد ولی برای کارهای خود ارزشی قایل نشود، اشاره شد.

در میان گروه انبوه مشایخ اهل تصوف، کسی که بیشتر از همه به این مسأله توجه داشته است، پیرهرات بوده که در طی تعالیم خویش مکرر از عنایت و لطف حق یاد کرده و به عدم اعتماد برطاعت و حسن عمل اشاره کرده و به نسب و نژاد هم هیچ اهمیت نداده است.

یک جا گفته است: «راه به حق دور است مگر او دست گیرد و صحبت و صبر کردن و روزگار گذرانیدن با خداوند سخت است مگر او مونس بود»[1].

جای دیگر گفته است: «اختیار حق سبحانه و تعالیٰ بندگان را نه به سبب و علت است، بلال را با آنکه غلامی بوده حبشی، بخواند، و بوجهل و عتبه و شیبه را که سادات مکه بودند براند. وی چه کرد و اینان چه کردند؟ هیچ! همه به عنایت و قسمت او بازبسته است و کس را در آن سخن نرسد»[2].

---

۱. نفحات، ص ۹۳. ۲. نفحات، ص ۳۵۲.

و در ضمن مناجات نیز به این معنی اشاره کرده است: «الهی دانی که نه به خود به این روزم و نه به کفایت خویش شمع هدایت می‌افروزم، از من چه آید و از کرد من چه گشاید؟ طاعت من به توفیق تو، خدمت من به هدایت تو، توبهٔ من به رعایت تو، شکر من به انعام تو، ذکر من به الهام تو، همه تویی، من که‌ام؟ اگر فضل تو نباشد من بر چه ام؟»[۱].

و نیز گفته است: «الهی فوز در طاعت است اما کار به عنایت است، ما را رحمت تو باید، باقی همه حکایت است»[۲]. یعنی هم باید در طاعت کوشید و هم قبول طاعت را به لطف و عنایت حق وابسته دانست.

پیرهرات برای عنایت علامت و نشانی هم تعیین کرده است که از این گفتهٔ وی برمی‌آید: «عنایت عزیز است و نشانی آن دو چیز است: اول عصمت و آخر توبه»[۳].

بنا بر این کسی که از کردار زشت توبه می‌کند و به حق بازگشت می‌نماید اگر امیدوار به عنایت باشد، امیدش بیجا نیست.

---

۱. *کشف‌الاسرار*، ج ۱۰، ص ۳۰۹.
۲. *انوارالتحقیق*، ص ۲۲.
۳. *اندرز و مناجات*، ص ۳۴.

۲۱

خوف و رجا

در اثنای سلوک، یکی از دو حالت خوف و رجا برای سالک حاصل می‌شود و سرنوشت او به وسیلهٔ آن تعیین می‌گردد.

سالکی که درجهٔ آگاهی و شناختش از عشق و محبتش بیشتر وبالاتر باشد، حال خوف برای او پدید می‌آید و برعکس، اگر از عشق و محبت بیشتر بهره‌مند باشد، حالت رجا بروی مستولی می‌گردد.

خوف، بیمناک بودن سالک است از پیش آمدی که به امری مکروه منجر گردد یا سبب از دست رفتن امری مستحسن شود.

رجا، امیدواری سالک است به پیش آمدن امری مستحسن یا از بین رفتن امری مکروه.

هر یک ازین دو حالت، در صورتی که از حد اعتدال تجاوز کند، برای سالک دشواریهایی را پدید می‌آورد که ممکن است به گمراهی و هلاکت او منجر گردد. و سالک باید این هر دو حالت را به اندازهٔ مساوی (نه یکی از آنها را) دارا باشد تا رستگار شود، به همین سبب صوفیان هر دو حالت خوف و رجا را به دو بال سالک تشبیه کرده‌اند که با آنها می‌تواند در فضای کمال پرواز کند و موازنهٔ بین این دو حالت را توصیه کرده‌اند.

پیرهرات، خوف ورجا را دو رکن از چهار رکن ایمان می‌شمارد به این معنی که می‌گوید:

«اصل ایمان چهار چیز است: اول خوف، دوم رجا، سوم حُبّ، چهارم یقین. اگر خوف نبودی امن بودی، و ایمن بودن از مکر خدای تعالی کفر است. اگر رجا نبودی نومیدی بودی، و ناامیدی از رحمت خدا، کفر است. اگر حب نبودی بغض بودی، و خدا را دشمن داشتن کفر است. اگر یقین نبودی شک بودی، و در خدا شک کردن کفر است»[۱].

وی برای هر یک از دو حالت خوف و رجا سه درجه قایل شده است:

الف. خوف:

درجهٔ اول خوف، ترس از عقوبت است و این خوف عامه است که در اثر تصدیقِ وعید و یادآوری گناه وتفکر در عاقبت کار حاصل می‌شود و در نتیجه ایمان صحیح می‌گردد.

درجهٔ دوم خوف، ترس از مکر خداست در زمانی که سالک خود را در مقام استغراق می‌بیند و از حلاوت یاد حق بهره‌مند می‌گردد (که قاعدةً باید خود را در این مقام ایمن بپندارد).

درجهٔ سوم خوف، ترس از هیبت و جلال حق است که مخصوص اهل خصوص و بالاترین درجات خوف است و در اوقات مناجات ومسامره بر سالک عارض می‌گردد[۲].

ب. رجا:

درجهٔ اول رجا، امیدی است که برای اشخاص عادی پیدا می‌شود و ایشان را به کوشش وامی‌دارد و لذت خدمت را در ایشان به وجود می‌آورد و طبیعتشان را به ترک منهیات مایل می‌سازد.

درجهٔ دوم رجا، امیدی است که سالکان راه حق را در اثنای طی طریق، دست می‌دهد و بر اثر آن از تمام لذات به امید لذت جاودانی صرف نظر می‌کنند و به حفظ شرایط خدمت وآداب سلوک قیام می‌نمایند.

---

۱. *انوارالتحقیق*، ص ۶۳. ۲. *منازل‌السائرین*، ص ۲۰.

درجهٔ سوم رجا، امیدی است که صاحبان دلهای پاک دارند و آن امید لقای حق است که اشتیاقی در سالک پدید می‌آورد که بر اثر آن از همه چیز دست می‌شوید[1].

در مناجاتهای پیرهرات آثار حفظ موازنه بین این دو حالت به خوبی مشهود است که بنابر رعایت ایجاز به ذکر یک نمونهٔ آن می‌پردازیم:

«الهی گهی به خود نگرم، گویم از من زارتر کیست؟ گهی به تو نگرم، گویم از من بزرگوارتر کیست»[2].

۱. *منازل السائرین*، ص ۲۶.
۲. *کشف الاسرار*، ج ۱، ص ۶۶۴.

۲۲
معرفت

منظور اصلی صوفی از طی منازل و مراحلی که شرح مختصر آنها در طی صفحات گذشته آمد، و صدها مرحله و منزل دیگر که بنابر رعایت اختصار از ذکر آنها در این اوراق خودداری شد، وصول به مقام معرفت است که فضیل عیاض دربارهٔ آن گفته است: «هر که خدای را بشناسد به حق معرفت پرستش او کند به کل طاقت»[۱].

معرفت حالتی است که زبان و قلم از تقریر و تحریر کیفیت آن عاجز است و ذوق این باده را کسی که نچشیده باشد نمی‌داند، پس همان بهتر که نگارندهٔ این سطور هم از اظهار نظر شخصی خودداری کند وسخنان پیرهرات را دربارهٔ معرفت تا آنجا که این مختصر گنجایش دارد نقل نماید.

پیرهرات گفته است:

«خدایا نه شناخت تو را توان، نه ثنای تو را زبان، نه دریای جلال و کبریای تو را کران، پس تو را مدح و ثنا چون توان؟»[۲].

و نیز:

«غرض از آفرینش عبادت حق است و عبادت بی‌معرفت عبث مطلق است. اول، معرفت او حاصل کن پس طاعتش از جان و دل کن»[۳].

---

۱. *کشف‌المحجوب*، ص ۱۲۵.
۲. *کشف‌الاسرار*، ج ۳، ص ۱۳۸.
۳. *انوارالتحقیق*، ص ۴۴.

و نیز:

«سخن در ذات حقّ جهل است که هیچ کس را در ذات الله سخن نیست و روا نبود که گوید مگر آنکه الله تعالی خود را. و پیغمبر وی گفت وی را و کیفیت آن دانستنی نیست وجز تسلیم در آن روا نیست و سخن در حقیقت معرفت حیرت است که او خود را شناسد به حق الحقیقه، دیگر همه عاجزند و متحیر و او عجز رهی را از معرفت خود به فضل خود معرفت می‌انگارد. مصطفی می‌گوید، صلی‌الله علیه و سلم، در ثنا و دعاء الله تعالی لاابلغ مد حتک ولا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک. و حق تعالی می‌گوید: ولایحیطون به علماً [قرآن، طه، ۱۱۰]. از وی همین دانی که اوست خدای یگانهٔ بی‌همتا. و اشارت از مشیر شرک است یعنی شرک خفی که اشارت را اشارت‌کننده‌ای بایدواو به دوگانگی در نیاید، هستی به حقیقت اوست ودیگر همه بهانه ووزی[1] دربودوهستی یگانه»[2].

و نیز:

«اگر مردمان نور قرب در عارف ببینند همه بسوزند، وَر عارف نور قرب در خود بیند بسوزد، علم قرب در میان زبان و گوش نگنجد که آن راهی تنگ است و از همراهی آب و گل زبان قرب را ننگ است هرگه که قرب روی نمود عالم وآدم را چه جای درنگ است»[3].

و نیز:

«عارف را از دنیا عار است و آخرت در پای او خار است، او را با آن و این چه کار است؟ از عارف در جهان نشان نیست، آن زبان که عارف را نشان دهد در هیچ دهان نیست، از چه نشان دهد چیزی را که در جهان نیست؟»[4].

۱. در اصل: روی.
۲. نفحات، ص ۱۲۹.
۳. کشف‌الاسرار، ج ۱۰، ص ۲۹۳-۲۹۴.
۴. نقل از یک بیاض خطی.

و نیز:

«معرفت دو است: معرفت عام و معرفت خاص، معرفت عام سمعی است و معرفت خاص عیانی، معرفت عام از عین جود است و معرفت خاص محض موجود، معرفت عام را گفت: " واذا سَمِعوا مٰا اُنْزِلَ الی الرسول ". معرفت خاص را گفت: "سَیُریکُم آیاته فتعرفونها " [قرآن، نمل، ۹۳] و " اذاسمعوا "اهل شریعت را مدحت است، " سَیُریکُم آیاته " اهل حقیقت را تهنیت است، هر که از شریعت گوید، گرهیچ با پس نگرد ملحد گردد، هر که از حقیقت گوید گرهیچ با خود نگرد مشرک گردد»[1].

و بالأخره آسانترین راه معرفت را چنین نشان می‌دهد:

«او را بنتوان شناخت مگر به او و سخن او، که او را به قرآن و سنت بشناختی او را بدو بشناخته‌ای یعنی شناخت تصدیقی و تسلیمی. به عقل مجرد او را بنتوان شناخت، عقل مخلوق است، بر همچون خودی مخلوق دلالت کند، عقل حیلت است، مایهٔ نورْ معرفت و نبیت است، سخن از او بتوان شنید در شناختن او، هر که در او از او فا [با] تو سخن گوید بپذیرا! کی او خود گوید و قیاس خود بمپذیر که ایمان سمعی است نه عقلی»[2].

این رباعی را هم به پیر هرات نسبت می‌دهند:

آن‌کس که تورا شناخت جان را چه کند؟
فرزند و عیال و خانمان را چه کند؟
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند؟[3]

۱. کشف‌الاسرار، ج ۳، ص ۲۱۵.
۲. طبقات الصوفیه، ص ۴۰۹-۴۱۰.
۳. اندرز و مناجات، ص ۴-۵.

۲۳

محبت

همچنانکه مراحلی از قبیل توبه، زهد، توکل و رضا مقدمهٔ معرفت است. معرفت نیز مقدمهٔ محبت است.

صوفی بعد از آنکه معرفت پیدا کرد، دل وی از محبت خدا پر می‌شود و دیگر جای هیچ علاقهٔ مثبت یا منفی مانند حب زن و فرزند یا بغض شیطان مثلاً در آن باقی نمی‌ماند و درین وقت است که او به اولین مرتبهٔ کمال روح خود می‌رسد و از ما سوی الله قطع علاقه می‌کند.

پیر هرات را در مورد محبت سخن بسیار است وحتی رساله‌ای به نام **محبت‌نامه** در دست است که اگر چه برخی از محققان آن را به قید احتیاط در جملهٔ آثار پیرهرات می‌شمارند ولی هم از لحاظ لفظ و هم از حیث معنی به طور قطع و یقین می‌توان آن را از پیرهرات دانست وبوی خوش انفاس آن عارف بزرگ از سطر سطر آن به مشام می‌رسد.

او در رسالهٔ **محبت‌نامه** توابع محبت مثل انس، شوق، ذکر، قرب، وفا، غیرت و وجد را یکایک تعریف کرده و در تشریح و توصیف محبت داد سخن داده است و این نکته را ثابت کرده که در ولایت محبت عادت و عبارت و تکلیف راه ندارد و کسی را که در بند صورت گرفتار است از سّرِ محبت آگهی نیست وکیفیت محبت با گفتن و شنیدن راست نمی‌آید و بالاخره اینکه «این شراب را آشامیدن باید نه شنیدن، بدین مقام رسیدن

باید، نه پرسیدن»[1].

پیرهرات محبت را به سه قسم مختلف تقسیم می‌نماید و این سه قسم عبارت است از محبت علتی و خلقی و حقیقی. سپس به شرح زیر خصوصیت هر یک از اقسام سه گانه را بیان می‌کند:

«محبت علتی هواست، و خلقی قضاست. و حقیقی عطاست. آن محبت که از علت خیزد در نفس نزول کند. خلقی در دل فرود آید و آن را نیست کند، و آنچه از حقیقت خیزد درجان قرار گیرد تا وی را از وی نیست کند و به خود هست کند»[2].

در جای دیگر گفته است: «نشان یافت اجابت دوستی رضاست، افزایندهٔ آب دوستی وفاست، مایهٔ گنج دوستی همه نوراست، بار درخت دوستی همه سرور است، هر که از دو گیتی جدا ماند در دوستی معذور است، هر که از دوست جز از دوست جوید نسپاس (ناسپاس) است، دوستی دوستی حق است و دیگر همه وسواس است "یحبهم و یحبونه" عظیم کاری و شگرف بازاری که آب و خاک را برآمد که قبلهٔ دوستی حق گشت و نشانهٔ سهام وصل چونکه نتازد رهی، و نزدیکتر منزلی به مولی دوستی است، آن درختی که همه بار سرور آرد دوستی است، آن تربت که از او همه نرگس انس روید دوستی است، آن ابر که همه نور بارد دوستی است، آن راه که خاک آن همه مشک وعنبر است دوستی است، رقم دوستی ازلی است و داغ دوستی ابدی است»[3].

و در مقام مناجات گفته است: «الهی در الهیت یکتایی، و در احدیت بی‌همتایی، و در ذات و صفات از خلق جدایی، متصف به بهایی، متحد به کبریایی، مایهٔ هر بینوا و پناه هر گدایی، همه را خدایی تا دوست

---

۱. محبت‌نامه، ص ۵-۶.
۲. محبت‌نامه، ص ۶.
۳. کشف‌الاسرار، ج ص۳، ص ۱۵۵.

که رایی؟»[۱].

پیرهرات در **محبت‌نامه** پس از تقسیم و تعریف هر یک از اقسام محبت به تعریف " محبان " پرداخته و مشخصات ایشان را بدین گونه بیان کرده است: «نشان محب آن است که غرقهٔ جمال محبوب بود و همچون نظارگیان پسر یعقوب بود، باید که در مقابلِ دوست هستی از خود نبیند و دوست را جز به دوست نبیند، این محبت بیچون است و نص "یحبون " است»[۲].

و در همین معنی به زبان مناجات گفته است: «الهی همگان در فراق می‌سوزند و محب در دیدار، چون دوست دیده ورگشت محب را با صبر و قرار چه کار؟»[۳].

۱. کشف‌الاسرار، ج ۱۰، ص ۲۴۳.
۲. محبت‌نامه، ص ۶.
۳. کشف‌الاسرار، ج ۲، ص ۴۰۰.

۲۴

حفظ اسرار

مردم در طبیعت و استعداد متفاوتند و در فهم و ادراک مختلف؛ هر گوشی را طاقت شنیدن هر گفتار، و هر دلی را قوهٔ تحمل و حفظ اسرار نیست. به همین سبب صوفی که در طی سفر روحانی خود به مقام معرفت می‌رسد و از آنجا رهسپار وادی محبت می‌شود در اثنای راه هزاران مطلب ناگفتنی را درمی‌یابد و به اسراری واقف می‌شود که در خارج از دایرهٔ تصوف و عرفان آگاهی برآن اسرار برایش محال می‌نمود. وباز در سرمنزل محبت چیزهایی را کشف می‌کند که در راه اثری از آنها دیده نمی‌شد، موظف است که این اسرار را حفظ کند و با هر کس در میان نگذارد زیرا ممکن است مستمع، قابل شنیدن اشارات و لطایف عارفانه نباشد و شنیدن این گونه مطالب باعث گمراهی و هلاکت اُو گردد.

این مطلبی است که همهٔ عارفان به آن توجه دارند و می‌کوشند تا سِرّحقّ را جز با اهل حقّ در میان نگذارند.

پیرهرات، دربارهٔ حفظ اسرار، به کنایه و تصریح، سخنها گفته و سالکان را بارها توصیه کرده است که از افشای اسرار طریقت خودداری کنند.

یک جا گفته است: «هر که علم تصوف گوید به تکلف، او در شرک است؛ و هر که سخن گوید در هر وقت که تواند گفت، زرق است. سخن به

زندگانی باید گفت[۱] آن وقت باید گفت که در سکوت از خدای تعالی بترسی[۲]. سخن جنایت است، تحقیق آن را مباح کند، کلام این طایفه نه چون کلام دیگران است، چون زندگانی نباشد، می‌بَرد تا به زندقه، واباحت از آنجا می‌افتد»[۳].

باز در همین معنی گفته است: «آن کشتن، حلاج را نقص است نه کرامت، اگر وی تمام بودی، وی را آن نیفتادی. سخن با اهل باید گفت تا سِرّ او آشکار نشود، چون با نااهل گویی بر وی حمل کرده باشی و تو را از آن گزند وعقوبت رسد»[۴].

پیرهرات می‌گوید: باید در وقت گفتن اسرار عرفان مقتضیات زمان و مکان را در نظر گرفت و سخن را طوری بیان کرد که اهل، آن رموز و اشارات را دریابد وناهل چیزی درک نکند. عین گفتار وی چنین است:

«وی (حلاج) در آنچه می‌گفت‌ناتمام بود، اگر وی درآن تمام بودی، آن سخن مقام و نفس و زندگانی وی بودی، بروی کسی منکر نگشتی، چیزی درمی‌بایست، وقت گفتن نبود و محرم نبود، من سخن می‌گویِم مه از آنکه او می‌گفت وعامه می‌باشند و انکار نمی‌آرند و آن سخن پوشیده می‌ماند زیرا که هر که اهلِ آن نَبْوَد خود درنیابد»[۵].

---

۱. مولینا عبدالغفور لاری در حاشیهٔ *نفحات* این کلمه را چنین معی کرده است: سخن به یافت و وجدان باید گفت.

۲. همو در معنی این جمله گفته است یعنی تو را سکوت روا نبود.

۳. *نفحات*، ص ۱۳۰.

۴. *نفحات*، ص ۱۵۲.

۵. *نفحات*، ص ۱۵۲-۱۵۳.

۲۵

فنا

مقام فنا را برخی از عرفا آخرین منزل سلوک دانسته‌اند و برخی دیگر گفته‌اند که از منازل و مقامات اولیه است که سالک باید بعد از رسیدن به آن از مراحل بقا و تجرید و تفرید و جمع وجز آن بگذرد تا به مقام توحید برسد.

فنا حالتی است که سالک را ازصفات بشری بیرون می‌آورد تا آنجا که از همهٔ موجودات، حتی از هستی خود بی‌خبر می‌شود، زیرا در این وقت ذهن وی در مشاهدهٔ صفات حق مستغرق می‌گردد و بالأخره کار به جایی می‌رسد که حتی از وصول خود به مقام فنا نیز بی‌خبر می‌شود.

رسیدن به این مقام آسان نیست. از هزاران عارف سالک، یکی که توفیق و عنایت حق شامل حالش شده باشد، به مقام فنا واصل می‌گردد.

پیرهرات، در تعریف مقام فنا گفته است: «فنا عبارت است از اضمحلال هرچیز که غیر از حق است، نخست از راه علم، سپس از راه انکار و سرانجام از راه حقیقت».

فنا سه درجه دارد:

درجهٔ اول، فنای معرفت در معروف است و این فنای علمی است، وفنای عیان در معاین واین فنای انکاری است و فنای طلب دریافت و این فنای حقیقی است.

درجهٔ دوم: فنای دیدن طلب و معرفت و عیان است.

درجهٔ سوم فنای رؤیت فنا است[1]. به عبارت دیگر:

این مرتبه را بلند و پستی نَبُوَد　　خودبینی وخویشتن پرستی نَبُوَد

در هر قدمش ز نیست بینی اثری　　جایی برسی که نام هستی نَبُوَد[2]

۱. *منازل السائرین*، ص ۱۰۴.

۲. این رباعی منسوب است به پیرهرات (*انوارالتحقیق*، ص ۴۳).

۲۶

توحید

عالی‌ترین مقامات عرفان وآخرین منزل و مقام طریقت، مقام توحید است، و هرچه تاکنون گفته شد مقدمه‌ای برای این نتیجه بود. توحید در نظر عرفا دارای چهار مرتبه است:

اول، توحید ایمانی، و این توحیدی است که حدفاصل کفر واسلام شمرده می‌شود و کسی که بدان مقرومعترف باشد از شرک جلی نجات می‌یابد. این توحید عبارت است از تصدیق به یگانگی خداوند، جل شانه و سزاوار پرستش دانستن او را به دل و اقرار به زبان.

دوم، توحید علمی، و این توحیدی است که سالک را به جایی می‌رساند که مؤثر حقیقی و وجود مطلق بجز ذات حق سبحانه و تعالی را نداند و همهٔ عالم را با خواص وآثار آن پرتوی از آفتاب جمال حقیقی بشمارد و هر علم و قدرت و ارادتی را اثری از آثار علم و قدرت وارادهٔ حق بداند.

سوم، توحید حالی، و این توحیدی است که نور آن بدان گونه بر دل سالک می‌تابد که او را از ظلمات بسیاری از اوصاف بشریت خارج سازد تا جایی که در نظر شهود او جز ذات و صفات واحد نیاید و همین مشاهده را نیز صفت حق بداند نه صفت خود، یعنی خودش فنا فی‌التوحید شود. ولی وصول به این مرتبه به طور کامل تا زمانی که امکان حرف زدن و کار

کردن و اندیشیدن در سالک هست میسر نیست و به همین سبب گفته‌اند که: توحید شبیه به طلبکاری است که هیچ کس از عهدهٔ ادای دین او برنمی‌آید، یا مانند غریبی است که حق خدمت او را به جای نمی‌توان آورد. و خلاصه اینکه در حال حیاتْ حق این قسم از توحید چنانچه باید، ادا نمی‌شود و فقط عدهٔ معدودی از خواص موحدان ممکن است ازعهدهٔ ادای آن برآیند که در اثر اشراق نور توحید گاهگاهی لمعه‌ای بر وجودشان مثل برق لامع می‌گردد و آثار بشریت را منتفی می‌سازد و خودغایب می‌شود. و این آخرین مرتبهٔ توحید است که ورای آن مرتبهٔ دیگر آدمی را ممکن نیست.

چهارم، توحید الهی، واین توحید بدان معنی است که حق سبحانه و تعالی در ازل الازال به خودی خود نه به توحید دیگری همیشه به صفت وحدانیت و یگانگی موصوف بوده که «کان‌الله و لم یکن معه شیءٍ» و اکنون هم به همان صفت ازلی واحد و فرداست که «الان کماکان»، و تا ابدالآباد هم بر این صفت باقی خواهد بود که «کل شییءٍها لک الا وجهه» و این توحیدی است که از شایبهٔ نقصان منزه و مبراست[1].

پیرهرات دربارهٔ توحید سخنان دل‌انگیزی دارد که حاکی از کمال معرفت و بینش او از توحید است. او گفته است:

«توحید آن نیست که او را یگانه خوانی، توحید آن است که او را یگانه‌دانی، توحید آن نیست که او را بر سر زبان داری، توحید آن است که او را در میان جان داری، توحید نه آن است که یک بارگویی ویگانه باشی، توحید آن است که از غیر او بیگانه باشی»[2].

و نیز گفته است: «توحید عام یکی شنیدن است، توحید خاص یکی

---

۱. *نفحات*، ص ۱۷-۱۹.

۲. مقولات، ص ۶؛ در *کشف‌الاسرار*، ج ۳ ص ۳۹۶: توحید نه همه آن است که او را یگانه دانی توحید حقیقی آن است که او را یگانه باشی وزغیر او بیگانه باشی.

دانستن است، توحید خاص الخاص یکی دیدن است، توحید درویش یکی بودن و نابودن است و این مقام جای هلاک است و این نه کار آب و خاک است».

از دیرباز، این سؤال، اندیشهٔ محققان را به خود مشغول داشته است که پیرهرات، در مسلک عرفان خود وحدت الوجودی بوده یا وحدت شهودی؟ به عبارت دیگر، وی طرفدار عقیدهٔ عرفانی " همه اوست " بوده یا عقیدهٔ عرفانی " همه از اوست "؟

این کلمات پیرهرات، شایدراهی برای حل این مشکل و پاسخ این سؤال پیش پای جست‌وجوگران بگذارد: «توحیدمسلمانان میان سه حرف است: اثبات صفت بی‌افراط، و نفی تشبیه بی‌تعطیل، و برظاهر برفتن بی‌تخلیط.

«حقیقت اثبات آن است که هرچه خدا گفت که از خود بربیان است و مصطفی (ص) گفت که از حق برعیان است، تصدیق و تسلیم در آن پیش‌گیری و بر ظاهر آن بیستی [بایستی] و آن را مثل نزنی و از ضیفت بِنَگردانی و به خیال گرد آن نگردی که الله در علم آید در خیال نیاید؛ و از تفکر در چگونگی آن بپرهیزی وتکلف و تأویل در آن نجویی واز گفتن و شنیدن آن نپیچی و به حقیقت دانی که معلوم ازصفات الله خلق را نام آن است و ادراک به آن قبول آن است وشرط در آن تسلیم آن است وتفسیر آن یادکردن آن است.

«ذات الله به قدر الله دان نه به معقول خلق، صفات او به سزای او دان نه بفکرت خلق، توان او به قدر او دان نه به حیلت خلق، او هستی است یکتا، از اوهام جدا وز تَکَیّف برنا، هرچه خواهد کند نه به حاجت که وی را به هیچ چیز حاجت نیست، بلکه به خواست راست کند و علم پاک و حکمت سابق و قدرت نافذ.

«سخن وی حق، و وعدهٔ وی راست، و رسول وی امین، و سخن وی به حقیقت موجود در زمین. به او پیوسته دایم و حجت وی به آن قایم، قضای

او مبرم، و امر و نهی وی محکم، اَلاَلَهُ الْخَلْق وَالْاَ مرتبارک الله رب‌العالمین. این است توحید سمعی و شناخت خبری، به این توحید به بهشت رسند وز دوزخ برهند وز خشم حق آزاد شوند. و ضد این توحید شرکِ مهین است، هر که ازین توحید سمعی باز ماند در شرکِ مهین بماند وز مغفرت الله درماند.

«اما توحید دیگر، توحید عارفان است وحلیت صدیقان، سخن دراین توحید نه کار آب و گل است ونه جای زبان و دل است.

«موحد ایدربه زبان چه‌گویدکه حالش‌خودزبان‌است؟ عبارت‌چون کند از آن‌توحید که‌عبارت از آن عین‌بهتان است؟ این‌توحید نه از خلق است که‌آن از حق‌نشان است. از آن‌است‌که رستاخیز دل وغارت جان است.

ما وحد الواحد من واحد — اذ کل من وحده جا حد
توحید من ینطق عن نعته — عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده — و نعت من ینعته لاحد»[1]

و هم درین معنی گفته است:

«الهی از نزدیک نشانت می‌دهند و برتر از آنی، و زدورت می‌پندارند و نزدیکتر از جانی، موجود نفسهای جوانمردانی، حاضر دلهای ذاکرانی. ملکا تو آنی که خود گفتی و چنانک گفتی آنی»[2].

به پایان رسید سخن دربارهٔ برخی از اندیشه‌های عرفانی پیرهرات و همان بهتر که یکی از فقرات مناجات آن بزرگمرد را خیرالختام این اوراق بی‌مقدار قرار دهیم و گوییم:

الهی این چاشنی که دادی تمام کن
و این برقی که تا باندی مدام کن
و آغاز این سعادت را مقرون به انجام کن!

---

۱. *کشف‌الاسرار*، ج ۲، ص ۵۷-۵۸.
۲. *کشف‌الاسرار*، ج ۱، ص ۴۹۸.

مآخذ:

در تهیهٔ مطالب این نامه از کتابهای متعدد استفاده شده است که برای رعایت اختصار نامِ مشهورترین آنها را در اینجا یاد می‌کنیم:

الف. از آثار پیرهرات وشاگردان نزدیکش که امالی وی را گرد آورده‌اند:

تفسیر *کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار*، *طبقات الصوفیه*، *مقامات شیخ‌الاسلام*، *رسائل خواجه‌عبدالله انصاری* چاپ مجلهٔ ارمغان، *رسائل خواجه‌عبدالله انصاری* چاپ بنیاد فرهنگ، *منازل‌السائرین* چاپ مصر به کوشش آقای بورکوی، *صدمیدان*، *انوارالتحقیق*، *اندرز ومناجات پیرهرات*.

ب. از آثار دیگران:

نفحات الانس، *ذیل طبقات الحنابلة*، *زندگی خواجه‌عبدالله انصاری* اثر بورکوی، *اسرارالتوحید*، *کشف‌المحجوب*، *حالات و سخنان شیخ‌ابوسعید*، *استوارراز‌دار*، *تذکرة‌الاولیاء*، *بستان السیاحه*، *ریاض‌السیاحه*، *اشعة‌اللمعات*، *بحث در احوال حافظ*، *چهار مقالهٔ عروضی* با تعلیقات قزوینی و دکتور معین، *مقصدالاقبال*، *مثنوی معنوی*، *خزینة‌الاصفیاء*، *روضات‌الجنات* اسفزاری، *شدالازار فی‌حط الاوزار عن زوارالمزار*، *تاریخچهٔ ادبیات* نفیسی، *سبک‌شناسی*، *مجموعهٔ نهصدمین سال وفات پیرهرات*، *فیه‌مافیه*، *فرهنگ نفیسی*، *لغت‌نامهٔ دهخدا*، *غزالی‌نامه*، *غزالی و سیاست*، *بهارستان جامی*، *تاریخنامهٔ هرات سیفی* و چند کتاب دیگر، کلکسیونهای مجلهٔ *آریانا*، مجلهٔ *کابل*، مجلهٔ ادب.